

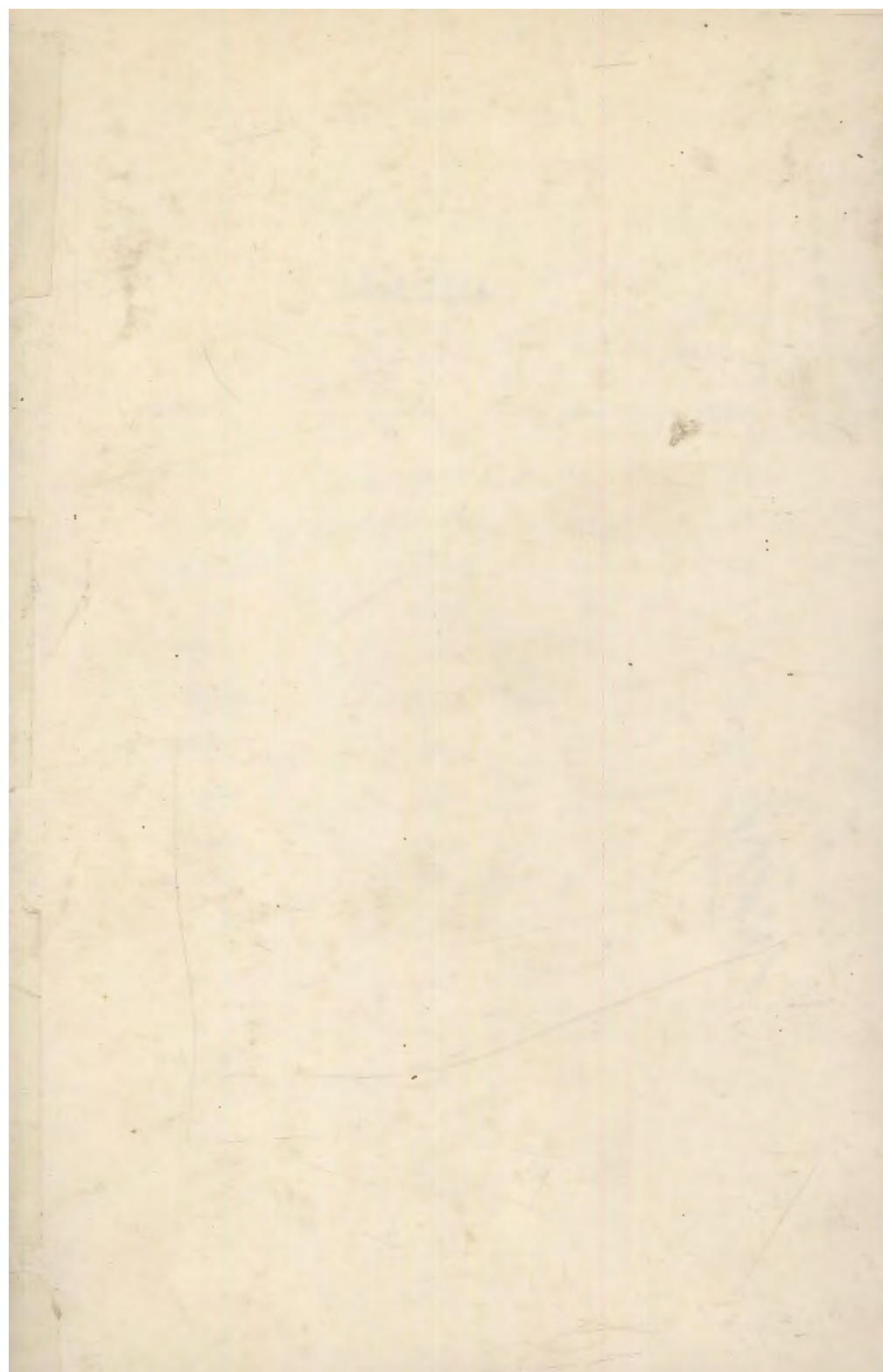
شعر دانی چسیت مرواریدی از دریای عقل

شاعر آن افسونگری کاین طرفه مرواریدت

مُرواریدها و خرقها

بنگارش

جمشید امیرنخستیناری



تکلیفی جمعی . امیر بختیار

||

||

مرواریدها و خرقها

اسکن شد

شعرانی چیت مرواریدی از دریای عقل
شاعران افسونگری کاین طرفه مروارید

مُرواریدها و حرفها

بگارش

جمشید امیرنخبستاری

حق طبع محفوظ است

از این کتاب هزار و سیصد نسخه در چاپخانه مصور بطبع رسیده

تهران - آبان ماه ۱۳۴۳

به برادر ارجمندم ، رستم امیربختیاری



جمشید امیر بختيار

بنام خدا

قبل از آغاز سخن لازم میدانم يك نکته مهم و شایان توجه را باصراحت تام تذکردهد و آن این است که نیت و مراد نگارنده از نگارش این رساله منحصرأً يك بحث و تحقیق صدر صدر ادبی و هدف من صرفاً گفت و گوئی در جنبه ادبی شادروان حسن وثوق است ، اگر بمقتضای

کلام صحبت یا اشاره ای از سیاست و سیاستمداری آن مرحوم بمیان آید فقط از نظر تجزیه و تحلیل شخصیت ادبی و تأثیر سیاست و افکار سیاسی و اجتماعی يك گوینده یا نویسنده در آثار و اشعار و طرز تفکر و نحوه اندیشه و بالاخره چگونگی مضامین و تخیلات شاعرانه شاعر و شأن نزول اشعار او میباشد و بس:



چندی پیش دوستی هدیه ارزنده ای بمن عطا کرد که مانند یکدسته گل دماغ پرور مشام جان مرا عطر آگین ساخت !
این هدیه نفیس دیوان اشعار و آثار جدید الطبع شادروان حسن وثوق (وثوق الدوله) سیاستمدار شهیر عصر حاضر و سخنور نامی قرن معاصر بود که اخیراً با همکاری فرزند ارجمند آن مرحوم ، تحت نظر دانشمند

گرامنایه آقای حسین پژمان بختیاری سمت تدحیح و تنقیح پذیرفتند
بهمت یکی از خدمتگزاران کهن مطبوعات کشور بوسیله کتابخانه
این سینا در نهایت نفاست و زیبایی بحلیه طبع آراسته گردیده است .

وقتی این اثر گرانقدر بدست من رسید با ولع و اشتیاق فراوان
چون بدره زرو گنج گهرش در بر گرفتم و بخانه بردم، در بروی بیگانه و اغیار
بربستم و علقه و پیوند باندیای مادی گسستم، وساعات بلکه روزها و هفته‌ها با
شوری بی پایان، فارغ البال، محتویات رسا و عمیق و مندرجات فصیح و
رشیق آنرا باحظ ولذت فراوان مرور نمودم، بسی نکات شیوا آموختم
و بسا توشه جان و قوت روان اندوختم، بر روان سراینده فاتحه و درود
خواندم و بر زحمات مشکور ادبی مصحح و ناشر آفرین راندم .

وثوق الدوله که بود ؟

حسن وثوق (وثوق الدوله) فرزند متمد السلطنه از بازیگران
مشهور عرصه سیاست و ستاره‌های فروزان قدر اول آسمان شعرو ادب این
مرز و بوم کهن ادب خیز و شاعر پرور بود !

وثوق الدوله که در پند اجتماع شخصیتی بارز و پر سرو صدا و در
میدان سخن و سخنوری مردی برجسته و توانا بود بیش از هشتاد سال عمر
کرد و در خلال دوران پر حادثه حیات و دراز نای عمر پرفراز و نشیب
خویش جامع اضداد و صاحب سیف و قلم بشمار رفت، او توانست
سیاست را با ادب، مادر را با معنی و شمشیر را با قلم تلفیق و ترکیب نماید و این
دو شان متضاد و دو موضوع متعارض را هم آهنگ و همدوش و شاند بشاند
با یکدیگر پیش برد و بجلو براند !

سیاست و ادب!

فاضل محترم آقای حسین پثرمان در مقدمه فاضلانهای که بر دیوان وثوق نگاشته‌اند مینویسد «مرحوم حسن وثوق برای ما دوشخص مختلف است بادو شخصیت متمایز و متباین - یکی وثوق الدوله سیاست پیشه و بیباک و راه‌شناس که جمیع مدارج دیوانی و مناصب دولتی را از استیفای ایالت آذربایجان تارباست وزراء طی نمود و در دوران خدمت خود هرچه را مطابق صلاح و مفید بحال ملک و ملت میدانست اجرا میکرد و از بدگوئی این و آن نمیراسیداما وثوق الدوله ثانوی یعنی آن شخصیتی که موردعلاقه‌است ادیبی است و الامقام و نویسنده‌ایست توانا، خطیبی است مقتدر و برتر از همه در نظر ما شعر دوستان پندار پرست گوینده‌ایست نازک خیال و شاعریست شیرین سخن » و سپس در چند صفحه بعد پس از ذکر شمه‌ای در کیفیت اشعار و آثار و شرح احوال مرحوم وثوق الدوله مینویسد « نمیدانم شاید از خودخواهی باشد اما من آرزو داشتم که وثوق الدوله شاعری کند نه‌صدارت ، مایل بودم که او بجای شرکت در سیاست و کشمکش بامشکلات روزافزون کشوری که نه‌پول داشت نه‌زور و نه‌همبستگی‌های اجتماعی بکارهای ادبی بپردازد و گنجینه‌جدیدی برنخائر معنویات ایران بیافزاید ، می‌خواستم که او باجمعی صاحب‌دل متفکر و متفکر معتدل محفل ادبی تشکیل نماید، شعر بگویند تاریخ بنویسند ، ترجمه کنند، آثار فلاسفه خوشبین را بفارسی برگردانند و باافزایش سطح معلومات مملکت خدمتی را که در آنموقع از راه سیاست امکان نداشت از راه معرفت

انجام دهند افسوس که سلیقهٔ آن مرحوم طبق تمایل من ساخته نشده بود، او میخواست و کیل بشود، وزیر بشود، نخست وزیر بشود و بمشروطه‌ایکه در استقرارش سهمی داشته و برادرش فرمان آنرا نگاشته بود خدمت کند و گاهی نیز برای تفنن و تفریح خاطر شعر بگوید»

قطع نظر از عقیدهٔ شاعر شیرین سخن آقای پُرمان، من خود کراراً از گوشه و کنار و از فحوای نوشته‌ها و گفته‌های نویسندگان و گویندگان چنین خوانده و شنیده و استنباط کرده‌ام که اگر شادروان حسن وثوق وقت و ذوق و همت و نیرو و استعداد خدا داد اِی را که دست قدرت خلقت در نهاد او بودیعت نهاده بود، در کار سیاست بهدر نمیداد، اگر پیرامون سیاست و مملکت داری و کشمکشهای سیاسی نمیگردید و صرفاً در کار شعر و شاعری و نویسندگی و تحقیق و تتبع بذل جهد و صرف همت مینمود و بعبارت بهتر اگر عرصهٔ اجتماع و سیاست را با صحنهٔ شعر و ادب معاوضه و معامله میکرد، مسلماً در ردیف برجستدترین قیافه‌های ادبی و بزرگترین شاعران و نویسندگان این سرزمین بشمار می‌آمد و ما امروز خیرهٔ گرانبھائی، افزون‌تر از آنچه اکنون در دست داریم، میداشتیم و میتوانستیم بوجود او افتخار و ادعا کنیم که کشتزار ادبیات این مرز و بوم که هفتصد سال بود آنگونه که باید و شاید سیراب و شاداب نشده بود، از زلال معرفت و بدیمن رشحات قریحهٔ فیاض و ثوق طراوت و سرسبزی نمایانی حاصل مینمود و شادابی از سر میگرفت.

این مطلب و عقیدت اگر چه تا حدی در جای خود صحیح و معتبر

است ولی از يك نكتهٔ دقیق و يك اصل کلی و اساسی نباید غافل ماند و

آن این است که : شعر هر شاعر و نثر هر نویسنده معلول علل و کیفیات روحی و انگیزه‌های معنوی و قلبی او است .

اثر هر گوینده و نویسنده انعکاسی از افکار و تخیلات ، پرتوی از سرائر ضمیر ، ندائی از وجدان و سایه و روشنی از آرمانها و آرزوهای او بشمار میرود .

زاده‌های طبع و رشحات خامه هر شاعر و هنرمندی ، تصویری از چگونگی حیات اجتماعی و نقشی از دورنمای حوادث ایام و سوانح زندگی او میباشد ! دیوان اشعار هر شاعر یا اثر مدون هر نویسنده مجموعه‌ای از غرائز فطری ، وصفی از عواطف درونی ، نمونه‌ای از کشش ذوق و نشانه‌ای از چگونگی سلیقه آنشاعر محسوب میگردد .

شعر هر شاعر شراره یا جرقه‌ای از کوره دل و دماغ مشتعل او است که زبانه میکشد و کله آسا بر نامه نقش می‌بندد .

مضادین و اندیشه‌های مکنون در هر قصیده یا غزل یا منظومه مطبوع و دلنشین ، نقوشی است که از کان او هام و تخیلات و کانون ذوق و عواطف و اعماق دل و زوایای قلب گوینده آن بر آینه طبع او منعکس میگردد و بمدد ذوق سلیم برون میراود آنگاه در دل صاحب دردها و همنواها می‌نشیند .

دیوان شاعران و آثار برجسته آنان نشانه‌هایی از فراز و نشیب‌های حیات ، نمونه‌هایی از تلخ و شیرین‌های زندگی ، دورنماهایی از حوادث گوارا و ناگوار عمر و خلاصه تصویرهای گویائی از پیش آمده‌های روزگار و نیک و بد و خوب و زشت‌های حادثاتی است که دست تصادف ایام یا تصاریف

و سرنوشت زمان در راه آنها بوجود آورده و تاریخ زندگانی آنان را بدان
آمیخته است.

هر گوینده و نویسنده‌ای از هنگامیکه چشم بدیدن حقایق گیتی
میکشاید و خود را می‌شناسد دو راه درپیش دارد، هم میتواند، کنج عزلت
گزیند، زندگی آرام و بی‌شر و شوری پیشه کند و با نیک و بد ایام خو
گیرد هم قادر است خویشتن را برای خودنمایی در عرصه مبارزه حیات
و تنازع بقادرپهنه اجتماع افکند، خود را آماده ورود بعالم سیاست و
اجتماع نماید، بسائقه حس برتری جوئی و افزون طلبی به پیشباز حوادث
رود، در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا گردد، از مخاطرات نهراسد،
از شکستها و ناکامیها؛ رنجها و تلخ کامیها برد، از پیروزیها و کامیابیها؛ سرمستیها
و شادمانیها کند، زیر و روها و پست و بلندیا بیند و از هر خرمنی خوشه‌ای
چیند، سرد و گرمهای روزگار چشد و بارتلخ و شیرین ایام کشد، گاه
چون پرکاهی در معرض صرصر حوادث قرار گیرد و ناظر سقوطها و رنجهای
بیکران باشد، گاه مانند خسی دستخوش تلاطم امواج کوه پیکر قلزم موج
زندگی شود و شاهد ترقیها و بالانشینیهای فراوان گردد، سیر آفاق و انفس نماید
و در ملل و نحل غور و تحقیق کند، در شناسائی جوامع و آشنائی بر موز جامعه
شناسی همت گمارد و نقاط ضعف و قوت اخلاقی جامعه را آزمایش نماید،
ذمائم اخلاقی فرد و اجتماع را از دو روئینها و نیرنگها و نادرستیها و
دروغگوئیه و جاسوسیها و نابخاریها و تعزیه گردانیها و ریاکاریها نیک
ببازماید، با محامد صفات افراد و طبقات یعنی بادرستکاریها و راستگوئیها
و دلیریها و وفاداریها و گذشتها خوب آشنا و مواجه گردد، کیفیت اخلاقی

و وزن و معیار ارزش جامعه را سبك و سنگین نماید و بالاخره در بوته روزگار ذوب شود و فلز هفت جوشی از کار درآید ، بدیهی است این چنین گوینده یا نویسنده نمیتواند هیچگاه از تأثیر محیط زندگی خویش بر کنار بماند ، آثار او یقیناً رنگ عواطف و تمنیات و ذوق و سلیقه اجتماعی محیط را می پذیرد و صبغه ولون سیاسی بخود می گیرد ، کلام او از سیاسیات و اجتماعیات چاشنی گرفته و ناگزیر از خم سیاست رنگین و بامضامین سیاسی و اجتماعی عجین می گردد .

بعکس آن شاعر یا نویسنده ای که از این مراحل دور بماند و در عرصه ای خالی از شر و شور و جار و جنجال و جنبش و حرکت نشو و نمایابد طبع او با الطبع بسوی آرامش و سکون گراید و آثار او هر قدر بخته و متین و فصیح و رزین باشد چون در همان خط مشی و مدار و محوری دور میزند که مقتضیات محیط پیش پای او نهاده است لاجرم از هر نوع تنوع و شور و شور و تنوعی که در اشعار شاعران حادثه دیده و سرد و گرم چشیده نهفته است عاری و تهی ماند .

اگر تاریخ پر افتخار ادبیات ایران را منصفانه و محققانه ورق زنیم و به آثار گرانبهای شاعران در ادوار مختلف با دقت نظر بنگریم از نوع دوم یعنی از آن گروه که چشم خویش را بسته و صرفاً برام خود رفته و بر گرد محور و مدار اندیشه محدود خویش دور زده اند بسیار ولی از نوع نخست یعنی از آن دسته که آثار آنان رنگ و ولون سیاسی و اجتماعی بخود گرفته باشد اندك می یابیم .

شاعر بزرگ قرن اخیر شادروان **ملك الشعرای بهار** در تأیید این

نکته دقیق که شعر هر شاعر نشانه طبع و ذوق و اخلاق و مرآت از تجلیات محیط و حوادث دوران حیات اوست گوید :

سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست
کس از بزرگ شد از گفته بزرگ ، رواست
سخن گر از دل دانا نخواست ، زیبا نیست
گرش قوافی مطبوع و لفظها زیباست
کمال هر شعر اندر کمال شاعر اوست
صنیع دانا ، انگاره دل دانا است
چو مرد گشت دنی قولهای اوست دنی
چو مرد والا شد ، گفته های او والا است
سخاوت آرد گفتار شاعری که سخی است
گدائی آرد اشعار شاعری که گداست
نشان سیرت شاعر ز شعر شاعر جوی
که فضل گلبن در فضل آب و خاک و هواست
بود نشانه خبث (حطیئه) گفته او
چنانکه گفته (حسان) دلیل صدق و صفاست
کمال شیخ (معری) ز فکر اوست پدید
شهامت (متنبی) ز شعر او پیداست
نشان خوی (دقیقی) و خوی (فردوسی) است
تفاوتی که به شهنامه ها بینی راست

مزایای شعر و ثوق الدوله

گفتیم که شاعر نمیتواند از تأثیر محیط زندگانی و طرز تفکر فلسفی یا عرفانی یا عشقی یا اجتماعی خویش که زائیده اجتماعی است که با او تماس داشته است بر کنار بماند و یقیناً مشرب سیاسی و خوی اجتماعی در افکار و مضامینی که از قریحه و طبع شاعر برون میراود اثر مستقیم خواهد داشت پس از آنجائی که شعر شاعر انعکاسی از کیفیت حیات اجتماعی و پرتوی از دوران زندگی اوست، از آنجائیکه اشعار شعرا در حقیقت تجلی آرزوها و امیال و شهوات و هوسها و تمنیات و عواطف باطنی آنها بشمار میرود، باید گفت و ثوق الدوله از آن گروه گویندگان است که بخت با او یاری کرده،

غریزهٔ جبلی یا تربیت خانوادگی یا شرائط محیط او را در زمینه و چارچوبی افکنده و در راهی سوق داده است که خواه ناخواه از دیگر سخنوران معاصر و حتی از بیشتر شاعران سلف ممتاز و مشخص گردیده است.

اشعار و ثوق گیرا و جذاب است و این خصائص معلول فرازونشیبها و پستیها بلندیهای است که و ثوق بحکم اجبار و بر حسب کیفیت حیات اجتماعی خویش پیموده است.

ابتکار مضامین عالی و اندیشه‌های رسا و حساسیت و لطف سخن و ثوق، اثر نامالایمات و حرمانها، شکستها و پیروزیها، شادیها و غمها، خوشیها و ناخوشیها، سرورها و غرورهای است که در عمر خویش دیده و چشیده است و توشه و اندوخته‌ایست که از مائده سیاست برگرفته است!

مباحث شیرین فلسفی و عرفانی و نکته‌های رسای اجتماعی و سیاسی که در دیوان و ثوق به چشم میخورد نتیجه آمیزش و خلطه‌ایست که عمری

باجتماع داشته و توانسته است گوشه‌های تاریک و روشن وزوایای خفی و جلی جامعه را بادیده تیزبین ببیند ، با مشعل فضیلت بشکافد و با محک تجریت بسنجد .

بنام راتب مذکوره عقیده‌ای را که دوست دانشمند عزیزم آقای پیرمان

درباره وثوق الدوله ابراز داشته‌اند و آرزوئی که دردل پرورانده که ایکاش

وثوق عرصه سیاست را با صحنه ادب عوض مینمود و وثوق را مردی بتمام

معنی کلمه ادبی آرزو میکنند و نیز ایراد دانشمندان دیگر که از همین

سرچشمه آب می‌خورد بنظر نگارنده تا حد زیادی وارد نیست زیرا همین

سیاست‌پیشگی و وثوق است که بشعر او تا ایندرجه آب و تاب و رونق و جلا

بخشوده و مایه ابتکار و آفرینش آنهمه مضامین بکرشده و این قصاید غرارا

بوجود آورده است من کاری با قنار و مشرب سیاسی و مصاب بودن یا نبودن

سیاست و وثوق ندارم چه‌اولا ورود درین مرحله از صلاحیت این مقال خارج

است ثانیاً از حوصله و گنجایش این رساله تحقیقی و ادبی بیرون مینماید ،

آنچه مورد بحث ماست اینست که سیاستمدار بودن و وثوق و حوادثی که

قهرراً برای هر سیاستمدار اتفاق می‌افتد و وثوق نیز طبعاً نمیتوانسته است

از آن دایره بیرون باشد ، موجب گردیده که آثار او از چاشنی سیاسیات

و اجتماعیات طعم و مزه و بهره و توشه برگیرد و اینهمه مضامین نو که

منبعث از سیاست بوده و ملازمه با سیاستمدار بودن او داشته است برشته

نظم درآید ، آری هیجانات ناشیه از سیاست برشعر و وثوق سایه گسترده و

پایه سخن او را آنچنان قویم و لطیف ساخته‌است که کمتر کسی از معاصران

حتی از شاعرانی که شعر حرفه و فن و کلیدرزق و روزی آنها بوده است باو

توانند رسید .

من آرزو داشتم مقام و منزلت و ثوق در عرصه سیاست نیز همپایه
قدر و مرتبت او در عالم ادب مورد اتفاق نظر دانشمندان و صلحاء قوم میبودتا
جز این منطق دری بگشادمی - در مدیحهش داد معنی دادمی .

و ثوق و معاصران

و ثوق بشادروان ادیب پیشاوری که فرید عصر و وحید زمان بود
ارادت میورزید و همواره از محضر فیاض آن گنجینه دانش و معرفت کسب
فیض مینمود ، شعر ادیب پیشاوری بشهادت دیوان اشعار او که در دست
میباشد در حد اعلا ی پختگی و فصاحت است اما اگر در مقام قیاس بر آئیم
و بخواهیم باشعر و ثوق مقایسه کنیم يك حقیقت بارز بر ما مکتشف میگردد
و آن اینست که شعر و ثوق از نظر روانی و سلامت و تنوع و تازگی بر شعر
ادیب رچنان دارد، درباره ای موارد که ادیب پیشاوری و شیخ الرئیس قاجار
و و ثوق در استقبال یا اقتضای یکدیگر سخن سروده اند هیچگاه کلام
منسجم و معقد و پخته و مغلق ادیب یا شیخ الرئیس با همه کنایات و استعارات
و شواهد و اشارات فلسفی و عرفانی و حکمی که در آن نهفته و دلیل بارزی
بر عمق دانش آن دو بشمار میرود بظرافت و لطافت و بلاغت و زیبایی سخن
و ثوق نیست گوئی شعر و ثوق تافته جدا بافته ایست که با سخن اکثر همگان
و معاصران خویش فرق فاحش دارد و این نیست مگر بعلت همان ظرایف
و نکات سیاسی و اجتماعی که محصول عمر پر بار و ثوق بوده و از آن رونم
و حلاوتی پرسخن او پاشیده و مزه خاصی بدان بخشیده است .



مزیت سعدی بردیگر سخنوران

چرا شعر شاه سخنوران شیخ اجل سعدی شیرازی از حیث تنوع و جامعیت و شیرینی و نکته دانی بر جمیع سخنوران برتری دارد ؟ برای آنکه سعدی پس از عمری کسب علم و معرفت بیش از یک ربع قرن بگردش و سیاحت و سیر آفاق و انفس پرداخت ، همه جارفت ، با همه کس نشست و برخاست کرد .

در اقصای عالم بگشتم بسی نشستم بهر گوشه باهر کسی
تمتع بهر گوشه‌ای یافتم زهر خرمنی خوشه‌ای یافتم
آری سعدی از هر خرمنی خوشه‌ای چید ، سرد و گرم روزگار
چشید ، در ملل و نحل بقدر کافی تحقیق و تتبع کرد ، عجائب جهان و
شگفتی‌های دوران را با نظر کنج‌گو و نگریست ، با بزرگان ادب و علم هر
اقلیم و اکابر سیاست و اجتماع هر سامان مصاحبت و معاشرت کرد آنگاه با
یکدنیا فضل و تجربت و یکعالم دیدنی و دانستنی بدع و شگفت
بمسقط الرأس خویش باز گشت .

کسی کو ز دانش برد توشه‌ای
جهانیست بنشسته در گوشه‌ای

او چون جهانی از معرفت و فضیلت بگوشه‌ای نشست و بکنجی آرمید
سپس خلاصه‌ای از آنچه دیده و شنیده و درک و فهم کرده بود با ستاعت قریحه
فیاض و ذوق سلیم خویش برشته تحریر و نظم درآورد و جهانی را خیره و
مبهوت کرد .

اگر سرنوشت چنین نمیخواست ، اگر سعدی از زاد و بوم خویش

باقطاع واصقاع اقالیم جهان رخت بر نمی بست امروز مایارای آن نداشتیم
که بوجود یکی از رب النوعهای ادب جهان و مفاخر بشریت افتخار کنیم و
جز غزلسرائی شیرین زبان و نکته پردازی لطیف بیان یا شیخی اندرز گوی
که شاید اشباه و نظایر او را در تاریخ ادبیات ایران میتوانستیم یافت ،
شخصیت دیگری از شیخ اجل ساخته و پرداخته نمیگردید .

سعدی از آنرو چون اختری فروزان بر تارک سپهر ادب جهان میدرخشد ،
از آن رهگذر با ابدیت پیوند یافته است ، از آن جهت هفتصد و اندی سالست
بر ملک نظم و نثر پارسی سلطنت و جهاننداری میکند ، بدان علت قرنهایست
مکتب شیوا و زبان شیرین او ، نظم و نثر بدیع فارسی را در زیر سیطره و نفوذ
خود گرفته است که تحولی عمیق در موضوعهای شعری و سوره های ادبی
پدید آورد و بدنیروی قدرت خلاقه و سخن آفرین خود مباحث مختلف و
مفیدی آزمادی و معنوی و اخلاقی ، از جد و هزل و مطایبه و فلسفه و عرفان و
عشق گرفته تا سیاست و مدنیت و آداب معاشرت و پند و اندرز و حکم در قالب
بهترین عبارات و فصیح ترین کلمات و عالی ترین مفاهیم ریخت و مشهودات
و محسوسات سمعی و بصری متنوع و دلپذیر خویش را با قصیده و غزل و
مثنوی و نثر شیوا و دل انگیز در آمیخت شعرا را سیاست و اجتماع تعمیم و تسری
داد و شاهکارهایی پر ارزش بوجود آورد .

مسعود رازی

یک مثال دیگر ، مسعود رازی یکی از سخنوران عظیم غز نویست
که پس از جنگ بزرگ دندانقان که میان ارتش مسعود غزنوی با انبوه

عسا کر ترکان سلجوقی روی داد اندیشه شکست غزنویان و زوال قدرت آنان و بیم برانگیخته شدن نایره فتنه و فساد یغماگران سلجوقی و خلاصه حسن سیاست مآبی و شرکت در امور دیوانی و دولتی طبع شاعر را برانگیخت که بازبانی تند و مضامینی آتشین با استقبال حوادث رود و بقدر قدرت و استطاعت، بر حسب وظیفه شاعری و سیاستمداری، شاه مغرور و سایر اولیاء لشکری و کشوری وقت را بوخامت اوضاع متوجه سازد از اینرو قصیده غرائی انشاء و بر ملک غزنوی عرضه کرد، سلطان مسعود که تا آن تاریخ جز مدح و منقبت و تعریف و توصیف از شاعران نشنیده و انتظار و توقع آنرا نداشت که گوینده ای شیوه مألوف دیرین را ترك گوید و زبان آتشین بذکر حقایق و اعلام خطر و تنبیه و سرزنش اولیاء امور گشاید، آن قصیده بروی گران آمد، سخت بر آشت و بحسب و شکنجه شاعر فرمان داد و دوران حرمان و سیاه بختی ورنج و تعب مسعود آغاز گردید.

متأسفانه تمامی قصیده او یافت نگردید و تنها دو بیت عالی از آن چکامه در دست است که نمودار طبع بلند سراینده زبردست آن بشمار میرود.

شاعر در خطاب بشاه گوید :

مخالفان تو موران بدنما شدند	بر آرزو سرموران مار گشته دهار
مدها نشان زین بیش و روزگار مبر	که از دهها شودار روزگار با بدمار

باز مثال دیگر

مسعود سعد سلمان لاهوری از جمله سخنوران نامی و بزرگ قرن پنجم و از استادان طراز اول قصیده سرای دربار غزنویان بود که در فن قصیده و مخصوصاً انتخاب اوزان و بحور زیبا و دل انگیز در ردیف بهترین

شاعران دوران طلایی شعرو شاعری دربار ادب پرور غزنویان بشمار میرود، این شاعر زبردست علاوه بر جنبه ادب که با مداحی سلاطین ملازمه داشته است شاغل مشاغل دیوانی از قبیل حکومت و ریاست بوده و در کار سیاست کشور نیز مداخلت داشته است .

مسعود سعد سالیان دراز بفرمان پادشاهان غزنوی در قلاع و زندانهای مختلف در زیر زنجیر و بند درخیمان بسربرد و در قلعه نای ازدل پردرد ناله های جانکاه برآورد .

مسعود از اکثر سخنوران همعصر خویش از نظر جنبه شعری و قدرت طبع برتر نبود بلکه صرافان سخن و شعر شناسان نقاد قاصدا نوری ایبوردی و فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی را استادانه تر و فصیح تر شناسند لکن همان سابقه مسعود در کار سیاست و مملکت داری و سپس حبس و رنج و آثار روحی ناشی از حرمان و زندان، تحول شگرفی در نحوه اندیشه و طرز سخنوری او پدید آورد که شعر ویرا از امثال و اقران دلپسند تر و موثر تر و مشهورتر ساخت . شعر مسعود چون سایه و روشنی از حیات اجتماعی و کشوری عصر خویش ترسیم نموده است و افکار تازه و مضمونهای بدیع در آن تجلی دارد بردل می نشیند ، از آنرو از اشعار دیگر استادان معاصر او ، اگر چه قوی مایه تر هم بوده باشند ، مطبوع تر جلوه میکنند و این نیست مگر بعلت همان سابقه سیاستمداری و تأثر از کیفیت اجتماعی و آگاهی او بر خصوصیات اخلاقی جامعه ای که در آن نشو و نما یافته و در محیط آن بدان سر نوشت شوم دچار شده است .

رباعی زیر که اثر طبع شادروان ملك الشعراء بهار میباشد شاهد

صدق مقال ماست :

گريزيرفلك فكرمن آزاد نبود در حنجره‌ام اينهمه فریاد نبود
مسعود گر اندیشه آزاد نداشت از قلعه نای خلق را یاد نبود

دو ملك الشعراء

يك مثال زنده و نزديك به نشان‌تر بزنيم ، همه كسانيكه با تاريخ ادبيات فارسى آشنا هستند و با شعر و ادب سروكار دارند دو ملك الشعراء براى قرن اخير ايران ميشناسند .

نخست مرحوم ميرزا محمد كاظم متخلص به صبورى و ملقب به ملك الشعراء بود كه از اواسط دوران سلطنت ناصرالدين شاه طلوع كرد و تا سال ۱۳۲۲ هجرى قمرى در شهر مشهد ميزيست و سمت ملك الشعرائى استان قدس رضوى را داشت .

دوم ميرزا محمد تقى متخلص به بهار ، فرزند ملك الشعراء نخستين كه لقب را از پسر بارث برد و همگان با او و با آئار ارزنده او نيك آشنا ميشاند و مستغنى از تعريف و توصيف است .

ديوان اشعار هر دو شاعر استاد بهمت فاضل ارجمند آقاى محمد ملك زاده ، فرزند و برادر برومند آن دو در تهران بطبع رسيده و در دسترس ارباب ادب گذارده شده است .

ملك الشعراء صبورى شاعرى بود فحل و استاد ، در فن قصيده سرائى اختصاصاً و در ساير صنوف سخن عموماً دستى بسزا داشت و بسيار زبردست و پرمايه بود ، قصايد نغزى او بعلت مهارت وى بجمع نكات و دقايق سخن و داشتن معلومات قديمه و تبحر غير قابل انكار در ادبيات عرب در حد خود

بسی منسجم وقوی و فصیح است امامتأسفانه بعلت محدودیت محیط و وظیفه
و شغلی که عهده دار بوده است سخن وی همواره بر گرد محور و مدار معینی
که منحصر بمنقبت پیغمبر اکرم و تجلیل ائمه اطهار و مدح شاه و صدراعظم
عصرو حکام و ولایة خراسان و سایر رجال قوم بوده است دور میزده و ازین
رهگذر با همه فصاحت و بلاغت و استحکام، خشک و غیر متنوع و احیاناً
تکرار مکرر و بالاخره عاری از مضامین و ابتکارات نوی است که چنان شاعر
بزرگی را سزاوار بوده است.

اما ملک الشعرای دوم فرزند او که شاید از نظر احاطه با ادبیات عرب
و رموز فن شاعری و صنایع لفظی و احادیث مذهبی و علوم قدیمه بپایه پدر
نمیرسیده است، از نظر شهرت و عظمت از پدر و الامقام خویش در گذشته
و مقام ادبی برتری را احراز نموده است زیرا شکفتگی طبع و آغاز دوران
شاعری او مصادف گردیده است با طلوع انقلاب مشروطیت ایران و تحول
عمیقی که ازین رهگذر در اجتماع ایرانی و آئین کشورداری پدید آمده است
این جوان پرشورو با استعداد، محیط محدود مشهد را برای ابراز
لیاقت و افشاء سراپر ضمیر خویش کوچک دیده لاجرم آهنگ تهران که
مرکز شروشور و هیجان بوده است نموده و در بدایت شباب خویشتن را
بی باکانه بصحنه ای بزرگ و عرصه ای وسیع فرو افکنده است. در تهران
وارد اجتماعات شده است نطق کرده است، خطابه خوانده، شعر گفته،
بزوایای تاریخ اجتماع نزدیک شده، بعواطف و تمنیات جامعه پی برده است،
بسائقه حس وطن پرستی و آزادیخواهی خود را در مهالک و مخاطرات افکنده
حزب تشکیل داده است، دنبال وکیل و وزیر و رهبر حزب شدن رفته است.

با جمیع طبقات از عوام الناس گرفته تا آزادیخواهان و سیاستمداران آمیزش و معاشرت کرده است و لاجرم در اثر تضاد عقاید و اصطکاک منافع در بوته تجربه و آزمایش روزگار آهن آسا گداخته شده است ، گاه از اوج رفعت به حضیض ناکامی نزول کرده و گاه بر نردبان شهرت و موفقیت عروج و از باده کامیابی و پیروزی سرمست گردیده است . با فتح‌ها و شکست‌های سیاسی و اجتماعی مواجه و در ویرانه‌ها و زوال‌ها تلخ و شیرین ایام و نشیب و فراز جهان رحیق گوارا و ناگوار نوشیده است . چند دور و دوری کیل شده و از کلاه مبرز بشمار رفته است ، وزیر شده و برمسند وزارت تکیه زده است از این شاخه بآن شاخه پریده و مزه موطعم مهاجرت و زندان و تبعید چشیده است مجموع این عوامل که آهن وجود او را تفته ساخته و از کوره روزگار هفت جوش بیرون آورده است مایه و موجب آن گردیده که ضمیر او صیقل یابد . نحوه اندیشدو طرز تفکر او بمقتضای محیط عوض شود ، مضامین بکر و اندیشه‌های نو در آثار او تجلی کند ، شعرا و از اجتماع الهام گیرد و رنگ سیاست پذیرد .

در اشعار بهار روح تازگی و تنوع چون سبزه نو بهاران بجسم شیفتگان ادب روان میدمد و آدمی را بر بال و پر شاهین بلند پروازی برنشانده و بر فراز آسمانها سیر میدهد . اگر محیط زندگی و نحوه اندیشه بهار تغییر نمیکرد و اگر بهمان ملك الشعرائی آستان قدس و ادامه منصب پدر اکتفا و قناعت مینمود ، ما امروز دیوانی بدین ارزندگی و تنوع و شیوایی که اکنون در دست داریم نمیداشتیم و جز مثنی مدایح خشک و مرانی بیروح و يك سلسله قصاید و غزل‌های مشعربر مدیحه سرایی که هیچگاه از

نظر پایه و مایه بقصاید پدر نمیرسیدن خیره ادبی دیگری برای ما باقی نمی ماند
 آری، همان سیاست بود که شعر بهار رنگ و بوی دیگری داد و او را بحق برمسند
 بزرگترین سخن سرای قرن اخیر بنشانند و افتخاری بر افتخارات ادبی این
 کشور یفزود، باید گفت: (هذه من برکة البرامكة)



يك طبقه بندى جالب

ادبا و محققان و کسانی که در تاریخ ادبیات فارسی تحقیق و تتبع
 کرده اند شعر فارسی و شعرای فارسی زبان را از جهات و جنبه های مختلف
 بگروه های متمایزی تقسیم نموده اند .

گروهی شاعران را از لحاظ قرن و دورانی که شاعر در آن میزیسته

است تقسیم کرده اند مثلاً گفته اند فرخی یا عنصری یا فردوسی از شعرای

قرن پنجم هجری و سعدی و حافظ بقرن هفتم و هشتم تعلق دارند . با این
 ترتیب وقتی سخن از فلان قرن یا فلان شاعر بمیان می آید با سابقه و ضابطه ای که
 از چگونگی شعر و شاعری در قرون مختلف در دست است معلوم میشود
 که آن قرن از نظر اهمیت سخنوران یا تحولاتی که در سخن پدید آمده
 بچه منوال و درجه مرحله ای از تکامل یا عکس آن بوده است .

عده ای اصول این تقسیم بندی را بر روی سلسله های سلاطین و ممدوحان

شاعران و پادشاهان و رجالی که شاعر در عهد سلطنت یا فرمانروائی آنان

نشو و نما و شهرت یافته است استوار ساخته اند، مثلاً میگویند شاعران

معاصر دوران غزنوی یا سخن سرايان ایام سلجوقیان یا گویند کان عهد

صفویه، درین حال نیز با سابقهٔ ذهنی و خاطراتیکه از چگونگی شعر و شاعری و پایه‌های سخن و سخنوری در قرون و اعصار وابسته بسلسله‌های سلاطین موجود است ممکن است بکیفیت سخن و سخنوران معاصر باایام پادشاهان مختلف آگاهی حاصل نمود.

دسته‌ای از محققان که با دقت نظر بیشتری بکار خویش نگرسته‌اند

شعرا و سخنورانرا از نظر سبک و مکتب آنان قسمت‌بندی کرده‌و گفته‌اند:

سخن‌سرایان سبک خراسانی و ماوراءالنهری یا شاعران سبک عراقی یا گویندگان سبک هندی و غیره که چون هر یک از این سبکها و مکتبها در حدود خود مشخص و متمایز است پژوهندگان همینقدر که بچگونگی سبکها و کیفیت مکتبها آشنائی داشته باشند میتوانند پایه و مایهٔ سخن هر سخنور را دریابند، اشعار مختلف را از یکدیگر تمیز و تشخیص دهند و طبقهٔ هر شاعر را در میان طبقات مختلف بشناسند و جدا کنند. تقسیمات جزء دیگری نیز هست که چون سخن‌بدرازامی کشد از شرح آن خودداری میشود.

اما یک طرح و راه تشخیص جالب‌تر و منطقی‌تری میتوان یافت که

بزعم من از همهٔ این تقسیم‌بندیها کلی‌تر و درست‌تر بنظر میرسد.

بعقیدهٔ نگارنده کافهٔ شعرا و جمیع سخنوران فارسی‌زبان قرون و اعصار مختلف را از بزرگ و کوچک، از قصیده‌سرا و غزل‌سرا و منظوم‌سرا، از معروف و گمنام، از متقدمان و متوسطان و متأخران میتوان بچهار گروه تقسیم نمود.

گروه اول

نخست آن گروه که معنا و مضمون را بر لفظ و کلام ترجیح داده و لبراً بر قشر چربانیده‌اند، خاصیت این متفکران بزرگ آن بوده است که بر بالای الفاظ و عبارات و فراز کلمات و جمل قرار گرفته و محور اندیشه آنان همواره بر گرد معنا دور می‌زده است و بآراستگی و پیراستگی الفاظ و صنایع شعری و زیبایی کلام چندان توجه و عنایتی نداشته‌اند، سردسته و پیشوای این گروه عارف بزرگ و فیلسوف سترک، خلاق معانی و مضامین بدیع و عالی مولانا جلال الدین رومی گویندهٔ مثنوی معنوی و غزلیات دل‌انگیز دیوان شمس می‌باشد. که یکی از گرانقدرترین مفاخر عالم بشریت است و بجز آن می‌توان گفت که بزرگ‌ترین متفکران... و اگر شعر را بنابه تجویز جمعی از اصحاب دانش بدقت اندیشه و رقت مضمون تعبیر کنیم - اشعر شعرای فارسی زبان بشمار می‌آید -

مولوی و دیگر پیشوایان این سبک و مکتب از آنجائیکه در دریای احلام و اندیشه‌های بلند و آسمانی خویش مستغرق بوده و هجوم افکار بکر و معانی عمیق فرصت و مجال پرداختن بظواهر و آرایش صورت را بدانها نمیداده است خود را احیاناً از قید بزرگ الفاظ و پیرایهٔ عبارات رها نیده‌اند، از صورت روی بر تافته و بسیرت پرداخته‌اند، از ظاهر دست شسته و بی‌اطن توجه نموده‌اند، از پوست و قشر دل‌کننده و بمعنی و لب‌چشم دوخته‌اند.

گاهی يك بيت مولوی بایک دیوان شعر تروتمیز يك شاعر استاد برابری میکند، شعر :

حرص كوچك دان چومطلب شد بزرگ

گرد گله توتیای چشم گرگ

گاهی يك شعر ملا يك كتاب بزرگ شرح و حاشیه‌میخواهد . شعر :

بر نمد چوبی اگر آن مرد زد

بر نمد آنرا نزد برگر زد

گاهی يك اندیشه رقیق جلال‌الدین رومی یکدنیا فلسفه عمیق

دربردارد . شعر :

ناریان مر ناریان راجازبند نوریان مر نوریان را طالبند

زره زره کاندیرین ارض و سماست جنس خود را هم چو کاه و کهر باست

گاهی يك یا دو شعر مولوی آدمی را از جلد خود برون میکند و از

خویشتن بیخود میسازد ، شخص را در قلمز اندیشه و تفکر غرق میکند

و بر فراز کهکشانشا بیرواز میکشاند ، بهترین مظهر و تجلی این حقیقت

مقدمه بی نظیر مجلد اول مثنویست که بابیت معروف « بشنو ازنی چون

حکایت میکند - از جدائیهها شکایت میکند » آغاز میشود .

باین چند شعر توجه کنید :

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم

پس ز حیوان مردم و آدم شدم از چه ترسم کی ز مردن کم شدم

بار دیگر چون ملک پیران شوم آنچه اندرو هم ناید آن شوم

بعد از آنهم بایدم جستن ز جو کل شیئی هالك الاوجه

باز باین چند بیت آسمانی توجه فرمائید و ببینید که این انسان کامل با چه زبان ملکوتی با شما حرف میزند :

مذهب عاشق ز مذهبها جداست عشق اسطراب اسرار خداست
ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما
عشقهای کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود
عشق آن شعله است که او چون بر فروخت هر چه جز معشوق پیش آمد بسوخت
این شعر پرمغز را نیز بخوانید :

مدح تعریف است و تخریق حجاب فارغ است از مدح و تعریف آفتاب
این چند شعر را با گوش دل بشنوید و بنگرید این فیلسوف
عظیم الشان اجتماعی درباره یکی از مهم ترین مباحث اجتماعی و اخلاقی و
علمی و حساس ترین حس انسانی که برتری جوئیست و همه شور و شرها و
و آشوب و فتنها از آن زائیده میشود چگونه میاندیشد و چه میگوید :

نردبان این جهان ما و من است عاقبت زین نردبان افتادنت
ابله است آنکس که بر بالانشست استخوانش سخت تر خواهد شکست
و نیز :

آفتابی در یکی زده نهان ناگهان آن زده بگشاید دهان
زده زده گردد افلاک و زمین پیش آن خورشید چون جست از کمین
اما با اینکه

يك زبان خواهد بپهنای فلك تا بگوید وصف آن رشك ملك

با این همه اوصاف مولوی خود اذعان میکند که گاه گاه از انسجام الفاظ و استحکام عبارات و سلاست بیان و فصاحت کلام که از شرایط انکار ناپذیر زیبایی سخن و دل‌انگیزی نظم است غافل مانده است . شعر:

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من
جای دیگر میفرماید :

منطقی دربند بحث لفظ نیست لیك بحث و لفظ اورا عارضی است
ما برون را ننگریم و قال را مادر و ن را بنگریم و حال را
و باز این حقیقت را با بزرگواری و سعه صدر قابل تحسینی صریح‌تر بیان
میکند .

قافیه و مفعله را گو همه سیلاب ببر قشر بود قشر بود درخور مغز شعرا
رستم از این بیت غزل‌ای شده و سلطان ازل مقتعلن مقتعلن مقتعلن کشت مرا
شعر چه باشد بر من تا که از آن لاف زنم هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا
مثال دیگر این گونه شاعران ، شاعر توانا و مشهور ایران **صائب اصفهانی**
معروف بتبریزی است، صائب سخنوری بوده است که از حیث ابتکار اندیشه و
آفرینش مضمون شاید در میان جمیع سخنوران فارسی‌زبان بی‌نظیر باشد
دیوان این شاعر کثیرالشعر مشحون است با انواع مضامین زیبا و مملو
است از اقسام معانی و اندیشه‌های نازک و رسا که در حد خود شایان کمال
توجه و تحسین میباشد .

گوئی مغز این سخنور نامدار کارخانه مضمون سازی بوده که انواع و اقسام مضامین دلپسند عارفانه و عاشقانه بحد کمال از لای چرخها و دندانه های آن برون می تراویده است .

صائب هر چه را میدیده و ازهر سخنی که میشنیده مضمونی بدیع میآفریده است و او را بهجرات میتوان خلاق المضامین لقب داد اما متأسفانه آنقدر که در خلق مضمون و آفریدن اندیشه و تخیلات شاعرانه توانائی و

قدرت نشان داده است در نظم کلام و پوشانیدن لباس زیبا بر مضامین و

معانی رسای خویش تسلط نداشته است، صائب راهزاران غزل است و از میان آنها دهها غزل شیوا میتوان یافت که هر غزل حاوی یکی دوبیت اعلا و بلند میباشد و همین ابیات غز و رشیق است که صائب را در ردیف پهلوانان عرصه سخن فارسی در آورده و اشعار او را ضرب المثل ساخت و زبانزد خاص و عام نموده است .

برای نمایانیدن این حقیقت من اکنون چند شعر زیبا که لفظ و معنای آن هر دو در نهایت انسجام و استحکام و لطافت است و در دیوان صائب

نظائر و امثال آن در اقلیت کامل قرار دارد و نیز چند شعر که دارای

مضامین بکروعالی ولی الفاظ سست و نارسا میباشد بروجه مثال میآورم اکنون باین چند شعر بسیار دل انگیز و روان توجه کنید و ببینید صائب چه مضامین دلپذیر و بلندی را در قالب چه الفاظ و عبارات منسجم و زیبائی در آورده و پایه سخن را بکجا رسانیده است.

اظهار عجز پیش ستم پیشگان خطاست
اشك كباب باعث طغیان آتش است
بسکه ترسیده است چشم غنچه از غارتگران
بای بلبل را خیال دست گلچین میکند
و نیز این شعر بلند و پندآمیز که در عداد بهترین تکبیت‌های زبان
فارسی بشمار میرود .

دست طمع چو پیش کسان می‌کنی دراز
دل بستدای که بگذری از آبروی خویش
دشمن دوست نما را نتوانند شناخت
شاخه را مرغ چه دانه که قفس خواهد شد
ما ز آغاز وز انجام جهان بی‌خبریم

اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است
حال باین اشعار صائب توجه کنید و ببینید چه مضامین عالی و
دل انگیزی را در قالب چه الفاظ مست و بی مایه‌ای در آورده و چگونه
توانسته است بمضمون روح پروری که طبع سخن آفرین او خلق کرده
لباس متناسب و برازنده‌ای بپوشاند .
تن ما زالف زخم نیستان شده است

دل ما شیروتن زخمی ما بیشه ما

می‌انگوری ای تنها مرا از با نیندازد
 سراسر باغ را در یکدگر افشارای ساقی
 از ما گذرد زودگر اندیشه نازک
 شیرازۀ یاقوت لبان چون رگ کانیم
 روغن از ریک مکش لب بطمع چرب مکن
 شیشه بر تیغ منه آب ز عمان مطلب
 هر چند نیست قتل مرا احتیاج حکم
 حکم بیاضی ای گذرانده است گردش

گروه دوم

گروه دوم که اکثریت سخن پردازان بزرگ زبان فارسی را تشکیل میدهند و بیشتر شاعران را میتوان وابسته بدین گروه دانست سخنورانی هستند که لفظ و ظاهر کلام را بر معنا و مضمون مقدم داشته و زیبایی شعر را بر عمق معنای آن ترجیح داده اند .

آثار اینگونه شاعران غالباً بسیار منسجم و متین و فصیح ، حاوی انواع صنایع لفظی دلپسند و اقسام تشبیهات و استعارات دلچسب میباشد، پاره‌ای از بزرگان و سلسله جنبا نان این فرقه پایه سخن و فخامت لفظ و دل انگیزی کلام را بر حد سحر و اعجاز رسانیده اند .

اشعار آنان جزیل و طلیق و پرطمطراق و مصنوع و آهنگین و در عین حال گاهگاه لطیف و نازک و دلنشین است، کوئی الفاظ و عبارات و جمل

ولغات در دست اینها چون مومست که بهر شکل و هیئت که خواهند در آورند
و از آن هر چه اراده کنند بسازند .

قصیده سرایان بزرگ و مشهور ایران از پیشوایان این گروه بشمار
آیند و بهترین مثال بارز آنان **قاآنی** شاعر فحل و مبرز دوران قاجاریه

است که پایه سخن را بر تارك عرش اعلی نهاده و کاخ قویم و محکمی از
طمطمراق الفاظ و ترادف جمل و فصاحت و بلاغت کلام پی افکنده است
اما متاسفانه از اینهمه استادی و پرمایگی شاعر، از اینهمه شکوه و فخامت

شعر و از اینهمه غرائی طبع و لطف سخن جز این که حسا عجاب و تحسین

خواننده برانگیخته گردد، طرف دیگری نمیتوان بست .

وقتی يك قصیده غرای این استادان نامدار را میخوانیم و تجزیه و
تحلیل مینمائیم، در بدایت نظر مفتون زیبایی شعر میشویم و لذت میبریم ولی
چون آنرا میشکافیم و بدنبال هدف و مراد و معنا و مضمون میگردیم، گمگشته
خویش را کمتر می یابیم و اگر احیاناً به معنا و مضمون یا اندیشه و فکر بکر
و بدیعی برخوردیم یا آنقدر کمیاب و نادر است که به زحمت تفحص و
استقصای آن نیمازد یا آنچنان لابلای الفاظ مترادف و صنایع بدیعی
نهفته است که هدف بدرستی و وضوح روشن و مشخص نیست و اکثراً معنا
قربانی لفظ و هدف فدای صنعت گردیده است .

بعضی از قصائد و تغزلات سخن پردازان نامی قرون و اعصار سلف از
فرط هیجان موی بر اندام خواننده راست میکند ولی وقتی می بینیم که

آنهمه سخن پردازی در راه مدیحه سرائی یا مرثیت گوئی یا وصف طبیعت
بکار رفته است، وقتی مینگریم اینهمه نظم‌های دلاویز که ازامهات شعر
فارسی بشمار می‌آیند دربارهٔ داغگاه شهریار یا جشنگاه ملک نامدار یا

مجلس شرابخوری فلان امیر یا تهنیت عید فلان وزیر یا برز و بالای فلان

پهلوان یا یال و دم فلان اسب‌ها دیان سروده شده است عمیقاً متأثر میشویم

و دریغ میخوریم که ایکاش صاحبان این طبعهای وقاد و واجدان این قرایح
و اذواق سلیم از روزنهٔ دیگری ببینان مینگریستند و جولانگاه اندیشهٔ
بهتری بر میگزیدند تا امروز اخلافشان از ذخائر معنوی فراوان تر و ارزنده تری
برخوردار میشدند و بوجود مفاخر بزرگتری بر جهان افتخار و مباهات
مینمودند.

اینک چند بیت از چند قصیدهٔ بی نظیر حکیم قاننی را مینگارم تا

بنگرید این سخنور بزرگ پایهٔ سخن را بکجا رسانیده است :

در وصف ابر گوید:

بگردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا

جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر ییز و گوهرزا

چو چشم اهرن خیره، چو روی زنگیان تیره

شده گفتی همه چیره ، بمغزش علت سودا

تنش با قیر آلوده ، دلش از شیر آموده

برون پر سرمهٔ سوده ، درون پر لؤلؤ لالا

شبه گون چون شب غاسق، گرفته چون دل عاشق

باشك دیده واقق، برنك طره عذرا

ز فیض او دمیده گل، شمیده طره سنبل

کشیده از طرب بلبل، بشاخ سرخ گل آوا

ز بس لالذبس نسرين، دمن رنگین چمن مشکین

ز بوی آن زرنگ این، هوا دلکش زمین زیبا

سپس وارد مدح میشود و داد سخن میدهد، بد نیست چند شعر شیوا

نیز از آن بشنوید :

ستاره گوی میدانش، هلال عید چو گانش

ز نعل سم یکرانش، غباری توده غبرا

قضا تیر است در شستش، فنا تیغ است درد شستش

چو ماهی بسته شستش همه دنیا و مافیها

بسائل بحر و کان بخشد خطا گفتم جهان بخشد

گرفتم کاو نهان بخشد ز بسیاری شود پیدا

رخش پیرایه هستی، دلش سرمایه هستی

ز جودش دایه هستی، چه در مقطع چه در مبداء

توئی غالب توئی قاهر توئی باطن توئی ظاهر

توئی ناهی توئی آمر توئی داور توئی دارا

مسالك را توئی رهبر، ممالك را توئی زیور

محامد را توئی مظهر، معارف را توئی منشا

توئی بر نفع و ضرر قادر، توئی بر خسروان قاهر

توئی بر دیو و ددآمر، توئی بر نیک و بد دانا

اینک چند شعر از یک قصیده دیگر استاد را برای ارائه قدرت طبع
سخن آفرین و تسلط عجیب او به آفرینش کلام میآورم، خوب توجه کنید،
سخن چقدر بلند و بلیغ و شعر تا چه پایه موزون و سنجیده و مصنوع و مایه دار
است و قافیه چگونگی و صنعتگری چیره دست شعر خوش آهنگ خویش را
ترصیع و تذهیب و نقاشی و رنگرزی کرده و چه افسون خیره کننده ای در
سخن بکار برده است و آن گاه بنگرید، این اقتدار و مایه، این توانائی و
دانائی و این سحر انگیزی، در چه مورد و موضوع پیهوده و چه راه عبث و
باطلی مصرف شده و به در رفتند است :

در مدح و ستایش ناصرالدین شاه گوید :

فرو بگرفته گیتی را بباغ و راغ و کوه و در

نم ابرو دم باد و تف برق و غو تندر

شخ از سرین هوا از مه چمن از گل تل از سبزه

حواصل بال و شاهین چشم و هدهد تاج و طوطی پر

بصحن باغ و طرف راغ و زیر سرو و پای جو

بزن گام و بجو کلام و بخور جام و بکش ساغر

بویژه با بتی شنگول و شوخ و شنگ و بی پروا
 سخن پرداز و خوش آواز و افسون ساز و حیلتگر
 سمن خوی و سمن بوی و سمن روی و سمن سیما
 پری طبع و پریزاد و پریچهر و پری پیکر
 برش دیبا، فرش زیبا، قدش طوبی، خدش جنت
 تنش روشن، خطش جوشن، رخش گلشن لبش شکر
 طراز تخت تاج و دین و دولت ناصر الدین شه
 که جوید نام و راند کام و بخشد سیم باشد زر
 برای وفکرت و طبع و ضمیرش جاودان بینی
 خرد مفتون، هنر مکنون، شمع هضمون، شرف مضمر
 زهی ای برتن و اندام و جسم و چشم بدخواهت
 عصب زنجیر و رگ شمشیر و رگ کان تیرو و مونشتر
 حال بینید سمند تیز تک و اسب سواری شاه را چگونه وصف
 میکند؟ آيا شما نیز مانند ن از این همه هنر و بلاغت و صنعت که در این مورد
 بکار رفته است متأثر نمیشوید؟
 بزیرت ادهمی چالاک و چست و چابک و چیره
 شخ آشوب و زمین کوب و ره انجام و قوی پیکر

خراشد سنگ و باشد گرد و ریزد خاک سنبد گل
 بسم اشهب ، بدم ایرش، به تگ ادهم، به نعل اشقر
 سرین و سم و ساق و سینه و کتف و میان او
 سطر و سخت و باریک و فراخ و فربه و لاغر
 دم و اندام و یال و بازو و زین و رکاب او
 شراع زورق و بلط و ستون و عرشه و لنگر
 پیش باد و سمش سندان، تنش ابر و تکش طوفان
 کفش برف و خویش باران دوش برق و غوش تندر
 اکنون حسن طلب و حسن ختام قصیده را بنگرید چقدر استادانه و
 فصیح از کار در آمده است.
 شها قاتنی از درد و غم و رنج و الم گشته
 قدش جنگ و تنش تار و دمش نار و دلش مزمز
 سزد کز فیض و فضل وجود و بذلت زین سپس آرد
 نهالش بیخ و بیخش شاخ و شاخش برگ و برگش بر
 درد و اوین پیشوایان این گروه عموماً و در دیوان اشعار قاتنی
 خصوصاً صدها قصیده غرا بچشم میخورد که همه آیت فصاحت و نمونه بلاغت
 است و هیچیک دست کمی از دیگری نمیآورد، من باز برای نمونه قصیده ای
 را که شاعر در مدح **محمد شاه قاجار** یعنی پادشاه بیمار و ضعیف النفسی که عمری
 بر اثر مرض نقرس اسیر بستر و از فرط ناتوانی زمام امور کشور را بدست
 درویشی عاری از شرم سیاست و رسم حکومت بنام **حاجی میرزا آغاسی** سپرده
 بود سروده است نقل میکنم .

قصائد مدحیه قآنی در ستایش ابن شاه ناتوان بیمار و آن وزیر بیچاره

نابکار که این يك از فرط ضعف نفس و آن يك از نظر ساده دلی و بلاهت

شهره آفاق و مایه هزاران قصه و داستان شده اند بیشمار است .

اکنون ببینید قآنی از محمد شاه بیمار مفلوج چه پهلوان توانا

و چه ابوالهول جلال و عظمت و کبریائی ساخته و کار قلب ماهیت را بکجا

رسانیده است :

ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد

انده برد ، غم بشگرد ، شادی دهد ، جان پرورد

تبیان کند تلبیس را ، انسان کند ابلیس را

هوش هزار ادریس را در مغز نادان پرورد

چون مطرب آید در طرب یاری طلب یاقوت لب

سیمین بری کاندز قصب ، ماه درخشان پرورد

چون در وثاق آید همی ، بر چیده ساق آید همی

تکلیف شاق آید همی آنرا که ایمان پرورد

جامی بخور کامی بجو ، بوسی بده حرفی بگو

زان پیش کان روی نکو ، خار مغیلان پرورد

ویژه چو قآنی کسی کاورا بود حرمت بسی

زیرا که در هر مجلسی ، مدح جهان بان پرورد

ماه همین شاه مهان غیث زمین غوث زمان

کز قیروان تا قیروان در ظل احسان پرورد

دارا محمد شاه راد آن قیصر کسری نژاد
 آن کز رسوم عدل و داد آئین یزدان پرورد
 چون برف-رازد برز را در پنجه گیرد گرز را
 مانند بدان کالیز را در بحر عمان پرورد
 قاتانی قصیده مفصل و عالی خود را با این بیت دعا ختم میکند .
 تاروید از صحرا علف تا خیزد از دریا صدف
 خصمت زغم همچون کشف، سردر گریان پرورد
 ملاحظه فرمائید، از این فصیحتر و قوی‌مای‌تر میتوان سخن گفت؟
 آیا حیف نیست اینهمه هنر را در راهی عبث و بدون نتیجه یا
 حداکثر بایک نتیجه پیش پا افتاده بکاربرد؟
 از اینهمه تشبہات دل‌انگیز و لف و نشرها و صنایع حیرت‌آمیز و

جناس‌های زیبای لفظی و خطی و طمطمراق الفاظ چه بدست می‌آید؟ و چه بهره
 و نتیجه‌ای دستگیر و عاید خواننده میشود؟

باید با کمال تأسف گفت، هیچ !!!

داستان حیرت‌انگیزی از قاتانی !

داستان جالبی از قاتانی حکایت کرده‌اند که دلیل بارزی بر قدرت طبع
 وجودت ذهن و تسلط عجیب این شاعر زبردست در فن و حرفه خویش میباشد !
 گویند قاتانی که شاعر درباری بوده‌است، بمقتضای شغل خویشتن
 ملازم و موظف بوده که در هر جشن و عید و سوری قصیده‌ای بپردازد و در
 مجلس سلام عرض سازد، شبی یکی از اعیاد قاتانی باشاهد و شمع و شراب
 و شیرینی بزم مہنائی آراست و در عالم شور و مستی بیخبر از ملك هستی

بعیش و نشاط و عشرت بنشست، بزم شاعر تا سحرگاهان بطول انجامید و
 لاجرم از وظیفه و تکلیف متحتم بامدادان که سرودن و خواندن شعر تازه در
 بارعام بود غافل ماند، صبحگاهان او را خمار آلود بیدار کردند تا بیای خیزد
 و بسوی دربار رهسپار گردد و وظیفه خویش را بانجام رساند ! حکیم که
 خواب نوشین و عشرت دوشین ویرا از هرکار و باری باز داشته بود، ناگهان
 بخود آمد و دریافت که تاب و توان از پیکر و آبش از سرد رفته است، نخست
 در بیم شد اما پس از لختی اندیشه از جای بجست، ردا بردوش افکند،
 لوله کاغذی پر شال نهاد، برنشست و متوکل علی الله بصوب صاحبقرانید که
 محل انعقاد سلام بود رخت عزیمت بر بست، در انشاء طریق دیدگان برهم
 نهاده و میاندیشید اما در اثر حرکت مرکوب نمیتوانست خامه بر نامه
 گذارد، باری شاعر توانا بمقصد رسید، در صف شاعران جای گزید و در
 انتظار سر نوشت مبهیم خویش، نگران و پریش دقایق پراضطرابی را بگذرانید.
 عاقبت مراسم سلام آغاز و نوبت به قآنی رسید. او قدمی پیش نهاد، لوله
 کاغذ سپید از کمر برگرفت و بداهتاً قصیده غرائی مناسب حال و مقال و
 سزاوار شأن و شوکت محفل شاهانده بر شاه شعر شناس فرو خواند صدای
 احسنت و آفرین از درو دیوار برخاست، بفرجام حکیم که در دل شور و
 هیجانی داشت و از بیم در نرفتن سر کلاف و درهم نشدن سر رشته سخن
 سخت بخود مشغول بود قصیده مفصل و دلپذیر خویش را پایان برد، جمعی
 از بزرگان با کسب اجازه از محضر شاه از شاعر خواستند که شعر را تکرار
 کند و قصیده را دوباره بخواند، اینجا بود که رنگ از روی قآنی پرید
 و در کار خویش فرو ماند و چون از تکرار شعر عاجز بود دمشتش باز شد، ناچار

ماجرای رابه پیشگاه شاه معروض داشت و بیش از پیش مشمول الطاف و مکارم وصلة و انعام ملوکانه گردید .

اینک من برای تفریح و تفنن خوانندگان چند بیت از آن قصیده عالی را فرومیخوانم تا چنانکه باید و شاید بقدرت طبع و قریحه انشاعر گرانمایه پی برید و مرحبا گوئید !!!

این قصیده ارتجالی پنجاه و هشت بیت نغز دارد که در خلال ابیات آن درمنش صوفیانه و مسلک درویشی غلو نموده و اصطلاحات و ترکیبات عارفانه بدیعی بکار برده است و گویند اتفاقاً این آخرین شعر خکیم بود و پس از سرودن آن دیگر روزگار مجال و فرصت تجدید مطلع به شاعر نداد زیرا بعد از چند روز تب کرد و یک هفته بعد دارفانی را بدرود گفته است.

این است آن قصیده شیوا !!!

خیمه زربفت زد بر چرخ نیلی آفتاب
از پرند نیلگون آویخت بس زرین طناب
عنبرین موی شب ارکافور گون شد عیب نیست
صبح روز پیری آید از پی شام شباب
در چنین صبحی بیاد کشتی زرین مهر
ایمه سیمین لقا ما را بکشتی ده شراب
عیش جان در مرگ تن بینم خرابم کن ز می
کاین حدیثم بس لدوالموت و ابنو الخراب
خاصه این ماه رجب کز خر می جشنی عجیب
کرد شاه از بهر مولود شه دین بو تراب

کیست دانی بو تراب، آن مظهر کامل گه هست
 در میان حق و باطل حکم او فصل الخطاب
 نطفه‌ای بیمهر او صورت نبندد در رحم
 قطره‌ای بی‌امر او نازل نگردد از سحاب
 با همه اشیاست جفت و از همه اشیاست فرد
 چون خرد در جان و جان در جسم و جسم اندر ثیاب
 وین بعنوان مثل بد ورنه کی گنجد بلفظ
 ذوق صبا، طعم شکر، رنگ گل، بوی گلاب
 ورهمی بی‌پرده‌تر خواهی بگویم باک نیست
 اوست لفظ و اوست معنی اوست فصل و اوست باب
 راه تنگست و فرس‌لنگست و معبر پرزسنگ
 ای سوار تیز رو لختی عنان و پس بتاب

گروه سوم

گروه سوم عده انگشت شماری هستند که عدد آنها از تعداد انگشتان
 یک‌دست تجاوز نمی‌نماید .

اینها نوابغ شعر و واهی ادب بشمار می‌روند که نام نامیشان تاریخ
 ادبیات ایران رازیب و زینت بخشوده وصیت شهرتشان در بسیط زمین
 فرو رفته است، عظمت مقام و شخصیت شگرف همین گروه است که نام
 میهن ما را در جهان بلندآوازه کرده و دیده‌ جهانیان را از پرتو تابناک
 شعر فارسی خیره نموده است، در صدر و رأس این گروه، هزار دستان نغمه‌گر

گلزار ادب، شیخ اجل، سعدی شیرازی قرار دارد که باتفاق چندتن از

همطرازان خویش مشام جان عالم انسانیت را بارایحه دلاویز آثار خود عطر آگین ساخته و قرن‌ها است نشید فرح بخش آنان ذرات وجود صاحبان ذوق و شیفندگان ادب را باهتزاز درآورده است .

سخن نغز و دلکش این گروه ، آیت فصاحت و بلاغت ، نمونه لطافت و ظرافت و انگاره سلامت و صحت است .

زبان این زبان آوران ، زبانی آسمانی و ملکوتی ، گفتار این گویندگان عالیترین مظهر اندیشه های بلند و رسای بشری و ضمیر این سخنوران تجلیگاه انوار الهی است .

نازکترین تخیلات ، لطیفترین مضامین ، دل انگیز ترین نکته پردازیهای شاعرانه از طبع بلند و دل آگاه و روح پرشور و روان حساس این مجسمه های دانش و معرفت تراوش کرده و در دل وجان عارف و عامی نشسته است .

نام این بزرگمردان با ابدیت پیوند ناگسستنی یافته و تا اثری از

عشق و احساس و سخنی از ذوق و معرفت در صفحه گیتی باقی و برقرار است

هرگز از جبین روزگار محو و زدوده نخواهد شد .

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است در جریده عالم دوام ما

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز

مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند

سعدی را باید ساحر و افسونگری دانست که پایه سخن را از سحر و افسون در گذرانیده و به رحله اعجاز رسانیده است .

آنکس که پای تاسر دیوانش سحر است و معجز است و فسونکاری کلیات سعدی را میتوان به گلستان زیبا یا درخت باروری تشبیه نمود که انواع گلهای خوش رنگ و بوی و اقسام میوه های خوش طعم و مزه از نظم و نثر، اعم از قصیده و غزل و رباعی و ترجیع بند و مثنوی، همه یکدست و روان و پرمایه و جذاب و دل انگیز، در کمال نظم و ترتیب و مهارت و استادی در صحنه وسیع و شاخ و برگهای مصفای بی انتهای آن بیار آمده است و با طنازی و دلربائی، دل پیرو بر نا رامیر باید.

نظام و نثر سعدی و دیگر افراد این گروه، بی تکلف و تعقید. مانند آب روان و زمزمه جویباران، دلنواز و روح افزا است و عجیب آنکه با همه روانی و سلاست، بدون آنکه تعمدی در صنعتگری داشته باشند ذاتاً با انواع صنایع جمیله مطرز و مرصع میباشد. سعدی و یارانش هرگز بسودای عبث و بمنظور خيالبافی و عبارت پردازی شعری سروده اند و بدون اینکه بخواهند هدف و مقصود ارزنده و ارجمند اخلاقی یا عشقی یا اجتماعی را پیورانند یا معنا و مضمون لطیفی را بیافرینند، لب بسخن نگشوده اند.

حافظ با آنکه همت بلند خود را در غزلسرائی مصروف داشته است

الحق در فن و شیوه خویش یگانه روزگار و شایسته لقب لسان الغیب است

که قرنهای صاحب دلان با و داده اند. هر غزل شورانگیز حافظ خلوت نشین مظهري از تجلی بلندترین و شیواترین اندیشه ها و تخیلات انسانی و الهامات آسمانی است.

فن نظامی منظومه سرائی است و بجز منظومه های عشقی و اخلاقی

چندی که در بحور و اوزان مختلف سروده است در سایر صنوف شعر طبع

آزمائی چندانی ننموده است و همین منظومه‌های برجسته جاودان است که منبع لایزالی از اباکار افکار ، مضامین دلپسند و صنایع بدیع بشمار می‌آید .

نظامی گاهی با نغمه‌ای روح بخش تار های قلوب آدمی را مرتعش می‌سازد و زمانی با سرودی جانفزا روح و روان مینوازد، شعر نظامی خواننده را با آسمانها میبرد و سخن شناسان را به حیرت می‌اندازد .

فردوسی سخن آفرین ، بزرگترین شاهکار حماسی و ملی ایران و

جهان را بوجود آورده است، او با زبانی آشناك و سرودی دل انگیز، مفاخر ملی ایران را زنده کرده و زبان فارسی را از محو و زوال نجات بخشیده است .

فردوسی با نبوغ فکری و طبع رسای خویش، یکی از گرانبها ترین شاهکارهای ادبی و تاریخی روزگار را که محیی قومیت و ملیت ماست آفریده است .

فردوسی به ابناء زمان و به اخلاف و آیندگان درس وطن پرستی و شاهدوستی و دلاوری و جنگجوئی و عفت و بزرگواری میدهد، سخنش به افسردگان جان و در عروق مردگان خون تازه میدهد .

شاهنامه فردوسی، گنج حکمت و اخلاق و فضیلت و منبع لایزال مکارم و سجایای انسانی و بشری است.

شاهکار حکیم طوس مظهر يك روح بزرگ و عالیتیرین پدیده ذوقی يك ایرانی و الاهمت است که بالغ بر هزار سال است در اعماق روح و روان بشریت نفوذ کرده و در کنج دل اقوام و ملل جای گرفته است .

باری امتیاز و خصوصیات سخن اینگروه " در آنست که سخنانشان یکدست و شسته و رفته و ترو تمیز است، حشو و زوائد و غث و سمین کم دارد، لفظ و معنا، همیشه و همه جا همگام و همشأن و دست بگردن یکدیگر پیش رفته است، هرگز پوست فدای مغز و مضمون قربانی عبارت پردازی نگردیده است، همواره حد اعتدال و توازن در سخن رعایت شده و بر قامت اندیشه های رسا و اندام مضامین و مفاهیم نازك و زیبا، لباس فاخر و خوشدوختی پوشانیده شده است .

من خود را بی نیاز می بینم که نمونه هایی از اشعار اینگروه را بنحو مثال بیاورم چه اولاً آثار آنان در غایت اشتها راست و کمتر کسی یافت میشود که از هريك از آنها چند شعر شیوا بیاد نداشته و بخاطر نسپرده باشد ثانیاً نقل چند دیوان قطور نیز از عهدۀ من و حوصلۀ این رساله بیرون است !!!
 من پیاس بزرگداشت سعدی که ویرا قبله و کعبۀ خویش در عالم شعر و ادب میدانم و همچنین پیاس عظمت مقام چند تن معدود یاران و همطر ازان اوقصیده ای سروده ام که اینك بیجا نیست آنرا در تکمیل بحث خویش بپایان این مقال بیاورم .

نکته ای را که لازم بتذکار میدانم این است که نام بردن از **مسعود سعدوی** مختاری غزنوی و خواجوی کرمانی و غضائری رازی در این قصیده صرفاً بمنظور حفظ وزن و رعایت قافیه اشعار بوده است و گرنه با آنکه آنها از سخنوران بزرگ زبان فارسی بشمار میروند هیچگاه روا نباشد نام آنان را با سعدی و فردوسی و نظامی و حافظ مرادف ساخت و از آن چند تن، در ردیف آن شمس فروزان ادب نام برد!

اینک قصیده من

رؤیا

در خواب بود یا که به بیداری
کاخی رفیع دیدم و ایوانی
رسته بهر کنار گل و سنبل
اشجار بر فراشته قاصتها
گوئی بصحن باغ پراکندند
سوسن بصد زبان به سخنگویی
از شاخسار سرو سپی ، بلبل
در جویبار، آب سرشک آسا
گوئی که نقشبند طبیعت کرد
هر جا نظر فکندم، خوش منظر
بود آن سرا چو باغ ارم دلکش
بر صفا چند پیر جهان دیده
صاحب دل و هنر ورو دانشور
از دیدگان نافذشان میتافت

مسعود و حافظ، انوری و خیام

جاقانی و غضائری و خواجو

لیکن بجمع، شمع صفت دیدم
نازان و سرفراز ، تو گوئی داشت
این شخ کیست، بار خدایا، کش
گفتندم اشعر شعرا باشد

حالی میان مستی و هشیاری
سرزی سپهر آخته پنداری
سرخ و سپید و آبی و زنگاری
چون سروقامتان چمن زاری
مشک و عبیر و نافه تاتاری
نرگس به ناز و عشوه و طراری
مشغول نغمه خوانی و عیاری
از چارسوی ناله کنان جاری
باسحر کلک خود بت فرخاری
هر سو نگاه کردم . گلکاری
از هر عوار و منقصتی عاری
بنشسته گرد هم ز سر یاری
روشنگران بس افق تاری
فضل و بزرگواری و سالاری

فردوسی و نظامی و مختاری

سرگرم بذله گوئی و درباری
شیخی در آن میان ، بمیان داری
بر آن قبیله منصب سرداری
تا بد ز چهره شعشعه باری
دریای ذوق و کان خرد، آری

آن پادشاه ملک سخن، کش هست
آنکو فراز توده غبرا، کوفت
آنکو ز پیش پای سخن برداشت
آنکو ز بوستان و گلستانش
آنکو بشارسان سخن، افراشت
آنکو بعاشقان جهان آموخت
آنکو بروی پادشهان بگشود
آنکس که کرده فر و نبوغ او
آنکس که قرنهای کندو کرده است
آنکس که مام دهر نپرورده است
آنکس که پای تا سر دیوانش
آنکس که شاعران کهن دارند
آنکس که شاعران پس از او جستند
آنکس که همچو تاج کهر، بنشست
آنکس که کرد پردگیان طبع
آنکس که شور و جذب به می بارد
آنکس که نستردز جهان گردون
آنکس که جامه و رفعت او کرده است
آنکو که سرود و سخن، ریزد

فرمان، بهفت شهر سخن ساری
در گوش خفتگان، غویداری
آسان و سهل، سختی و دشواری
مینوست جفت مسکن و خواری
کاخی بدین بلندی و ستواری
آئین عشق و رسم وفاداری
ابواب پارسائی و دینداری
کاخ سخنوری را معماری
در ملک نظم و نثر، جهانداری
چونان به علم و فضل و هشیواری
سحر است و معجز است و فسونکاری
اذعان به برتریش ز ناچاری
از شعر خویشتن همه بیزاری
بر تارک ادب، بسزاواری
با صد کرشمه، شاهد بازاری
از خامه اش چو رشحۀ آزاری
نامش هگرز، با همه مکاری
پشت فلک دو تا ز گرانباری
از بحر طبع لؤلؤ شهواری

او پادشاه ملک سخن سعدی است

آرام جان و قبلۀ من سعدی است

شاهنامه سرایان قرن بیستم

چون بمناسبت مقال نامی از حکیم والای طوس و شاعر بزرگ ایران فردوسی و شاهکار جهانی او شاهنامه بمیان آمد شاید بیجا نباشد از شاهنامه سرایان بعد از او و کسانی که خواسته اند بدو اقتدا کنند و بسبب شاهنامه طبع آزمائی نمایند و بخیال خود شعر خویشتن را پهلوی شاهنامه نهند و از شهنامه گوئی دم زنند ذکر می آوریم !

سخن شناسان آگاهند که فردوسی آنچنان سخنور مقتدریست که شاعران بزرگ درتوالی اعصار و قرون از او پیروی نموده و ویرا ستودند و تا آنجا درستایش و غلو و مبالغه کرده اند که خداوند سخنش دانسته و خود رابندگان حلقه بگوش او خوانده اند !

ابن یمین شاعر معروف ایران میگوید :

آفرین بر روان فردوسی آن همایون خصال فرخنده
اوند استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده
یکی دیگر از سخنوران بزرگ گفته است :

در شعر سه کس پیمبرانند قولیست که جملگی بر آنند
هر چند که لابی بعدی فردوسی و انوری و سعدی
دیگری گوید :

تخم معنی کاشت فردوسی ، نظامی آب داد

کرد سعدی خرمنش من خوشه چینی میکنم

از همد ستایشگران فردوسی مهمتر و جالب تر شاه سخنوران سعدی شیرازی است .

هر کس باشعرو ادب فارسی آشنا باشد میداند که این شاعر نابغه را درسلك و صنف سخنوران چه مقام و منزلتی است و در عالم سخن و سخنوری چه نبوغ عجیب و چه تسلط غریبی از خود بروز داده است ، سعدی با آنهمه عظمت دریکی از قصص دل انگیز بوستان، با آنکه قادر بوده است آنچه میخواسته و هر چه ممکنون ضمیر منیر او بوده است در نهایت فصاحت و بلاغت بگوید و گوی لفظ و معنی را همچون دیگر داستانها و قصص، از همگنان بر باید، معینا وقتی شعر بلند و بلیغ فردوسی بر میخورد و درمی یابد که نتوان بالای سخن او سخنی و بهتر شعر او شعری گفت و سرود ناچار در کمال ادب و فروتنی دوبیت از فردوسی را تضمین میکند و بایک معرفی کوتاه و رسا در دل بوستان جای میدهد:

« چه خوش گفت فردوسی پا کزاد

که رحمت بر آن تربت پاک باد

« میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

سیاه اندرون باشد و سنگدل

که خواهد که موری شود تنگدل »

حال چند شعر از شاعر مشهور شیرازی و همشهری عزیز سعدی بشنوید و بنگرید، این سخن سرای نامدار بسبك و سیاق شاهنامه فردوسی چه دسته گلی بآب داده است. مرحوم فرصت الدوله که (فرصت) تخلص مینموده و از شاعران بنام سرزمین شاعر خیز فارس بوده و دارای تألیفات و تصنیفات مشهور و نسبتاً ارزنده ای نیز میباشد ، بالغ بر نهصد سال

پس از درگذشت فردوسی در مقام آن برآمده که شعری بسبك و طرز فردوسی در بزرگداشت و ستایش آنشاعر بزرگ بسراید و آنرا بعنوان حسن ختام در پایان شاهنامه چاپ بمبائی مورخ ۱۳۱۵ هجری قمری بچاپ رساند ! او تصور کرده است که فردوسی شاهنامه را بفارسی خالص بدون بکسار بردن هیچگونه لغت عربی برشته نظم درآورده است، از اینرو خویشان را ملزم ساخته است حال که میخواهد بسبك فردوسی سخن گوید، شاهکار خویش را که بمصداق القردفی عین امی غزال همسنگ اشعار شاهنامه میدانسته است، از هر گونه واژه عربی بیبراید و بفارسی ناب سرآید، بنا بر این شعرا و که بر این پایه استوار و بر مدار این اندیشه دور میزده است، يك اثر معتد مصنوع متكلفی از آب درآمده که از فرط تعقید و تكلف و ابرام در استعمال لغات فارسی ناب که معلوم نیست آنها را از چننه کدام عطار برون آورده است بسوی مسخره و مضحكه گرائیده و كمتر معنای معقولی از آن مفهوم میگردد !

واژه‌هایی که فرصت الدوله در این منظومه بحر متقارب خود استعمال کرده است غالباً مجعول و سرشار از لغات دساتیر است که از چنان دانشمندی بعید بنظر میرسد !

من با كمك یکی از فضلا آنچه در قاموسها و لغت نامه ها تفحص و استقصاء نمودم برای بیش از چهار یا پنج لغت آن معنا و مفهوم صحیحی نیافتم، اکنون ببینید این شاعر شیر چه طوفان ادبی و چه گرد و غبار شعری برآنداخته است و لطفاً آنرا با هر کجای شاهنامه که دلتان خواست مقایسه نمائید و دریابید که تفاوت ره از کجاست تا بکجا !!!

نگر تا چه داده است داد سخن
 بستوار بنهاده لاد سخن
 فروهیده گرزۀ سیز نود
 هویداست از گفت او فرز بود
 فری بر فراتین فرویده‌اش
 خپی چامه‌های اپر خیده‌اش
 بفرجودهای سخن پروری
 سزد گر زند لاف پیغمبری
 بهر گوشی زآن چم اندر هزار
 ز دریا بشش زادگان ابربار

یکی دیگر از شهنامه سرایان قرن حاضر، شاعر معاصر، آقای **نوبخت** است که تحفهٔ بی‌همتا و ارمغان گرانبهائی بعالم ادب عرضه نموده است، این شاعر پرمدعای عصر، معلوم نیست بر روی چه اساس و ملائک و مأخذی بفکر سرودن شاهنامه افتاده و با چه مایه و پایده‌ای جرأت کرده که در این وادی شگرف که فیل ناف‌مینهد، گام گذارد و برجای پای مبارک فردوسی که بوسه گاه ملائک آسمان است قدم بردارد! این آقا بخيال باطل خود شاهنامه خویش را متمم و مکمل شاهنامه فردوسی قرار داده و از آنجائیکه شاهنامه حکیم طوس پایان یافته است وی آغاز سخن کرده و خواسته است دامنه تسلسل تاریخ و وقایع را تا قرن معاصر بکشاند!

این شاهکار فنا نا پذیر، با اینکه چند بار بنا بمقتضیات زمان مورد تجدید نظر و تنقیح شاعر قرار گرفته، پاره‌ای از اشعار مضحك آن اصلاح

شده و تجدید طبع گردیده است، هنوز مشحون است به اشتباهات و سهوات
وزنی و قافیه‌ای، ممثلی است از لغات و الفاظ سخیف و غلط و سرشار است
از لاطائلات و اراجیف که جزا برای تفنن و تفریح بدر کار دیگری
نمی‌خورد!

در این اثر جاویدان شعرهای مضحک، تعبیرات خنده‌آور، ترکیبات
کودکانه‌ای دیده می‌شود که وقتی آدم شعرشناسی آنرا بخواند و بنظر
آورد که این اثر گرانقدر بروزن و سبک سیاق شاهنامه فردوسی و بلکه
بعنوان تکمیل و متمم آن شاهکار مخلد سروده شده است غرق اسف و
حیرت می‌گردد و انگشت تحیر بدن‌دان می‌گزد!!!

بد نیست چند شعر از آن شاهکار که نماینده سنخ فکر و نحوه اندیشه
و مکان‌تادی و لطافت طبع گوینده آنست بشنوید!
در آمدن کعب الاحبار بخانه خلیفه دوم گوید!
عمر چونکه در بست و در کلبه زیست

یکی دست بدر زد ، عمر گفت کیست
سگی کرد از آن پشت در هاف و هاف
عمر دیده بر در نهاد از شکاف
یکی پیره سگ دید و یکمرد تک
که پشتش بدر بود و رویش بسگ
همی کرد فریاد و میگفت ، امان
برس ، چنخ، امان، باز کن ، چنخ، امان

بدان خیرگی زود بگشاد در
 چو در باز شد هرز شد پیره سر
 بنزدیک در چالهای کنده بود
 ز لای و گل و هر چه آکنده بود
 چو آن پیره سر شد بچاله نگون
 ز بیمش سراسیمه شد رهنمون
 بچابک از آن چالهایش برکشید
 توگفتی بیکباره دم در کشید
 سروچانه و ریش او از تنکان
 چنان چون کنب در هوایی مکان
 چو بشناختش رهبر دین پرست
 بدانست کاو کعب احبار هست
 بگفت دست از این جود بازی بدار
 چه هست که هستی چنین شرمسار!
 بخندید و گفت ای سبک مغز یود
 نگفتم که سگ میشناسد جهود
 سپس جنبشی کرد و شد جا بجای
 سری برد از آن لاند اندر سرای
 سپس داستان کشته شدن خلیفه دوم را چنین بیان میکند:
 خروشی بر آمد که مردم نماز
 گرایش، پرستش، نیایش، نیاز

زهر سوبسی خفته جنبید و خواست

یکی گوژ کرد و یکی گشت راست

دری بسته شد باز و از چپ و راست

صفی بسته شد ساز بی کم و کاست

سپس خفتگانرا همی از زمین

تکان داد فریاد سالار دین

سراسیمه پیروز پر کینه جست

بچابابك سوی آستین برد دست

عمر نعره زد، دشنه از زیر ناف

برون گشت و در سینه اش شد غلاف

ز سینه به پهلوی ز پهلوی به پشت

یکی زان میان نعره زد: آخ گشت

سراسیمه پرسید از وعروه، چیست؟

انس گفت، کی؟ کو؟ چه شد؟ کشته کیست؟

حال، ابولؤلؤ ضارب خلیفه دستگیر میشود و زعمای قوم برای کیفر و مجازات

او رایزنی میکنند!

یکی گفت آتش دگر گفت، نی

نخستین ببریم از او دست و پی

دگر گفت در چشم او میخ داغ

فرو کن، دگر گفت نه سیخ داغ

بکن ریش او دانه دانه ز بیخ
 سپس داغ کن جای مورا به سیخ
 یکی ز آنمیان بانگ زد ، آخ مرد
 انس گفت چه ؟ حفصه گفتش سپرد !
 فراموش نشود که از عبارت «گفت چه» منظور «گفت که» می باشد !!!

گروه چهارم

گروه چهارم که عدد آنان از تعداد موهای سر من و شما (اگر
 زلف پریشانی داشته باشیم) افزونتر است ، گروهی هستند که اشعار و آثار
 آنان در سطح عادی قرار دارد و هیچ انگیزه و لطف ، هیچ امتیاز و حسن ،
 هیچ چیزی که بتواند صاحبذوقی را جلب کند در آن وجود ندارد ، مطلبی
 که آموزنده و عبرت انگیز باشد در آن کمتر بچشم میخورد ، از مضامینی
 که رایحه و بوی دل انگیزی از آن استشمام گردد عاری است ، از معانی
 و مفاهیم رسا و پرمغز که تازگی و ظرافتی داشته و صاحب فهمی بتواند در
 آن تأملی نماید تهی است . نه الفاظ و عبارات و جمل ، زیبا و مشحون به
 صنایع بدیعی است ، نه معنا و مفهوم و مضمون رسا و درخور عنایت و توجه
 است ، خلاصه نه ظاهر دارد و نه باطن نه سیرت دارد نه صورت ، نه کلمات
 زیبا و طنمازی را چون عروسان هر هفت کرده ، قافیه آسای ، در حجله نشانیده
 و پیکره و تندیس متناسب و رعنا تراشیده اند نه در پشت پرده سخن کلای
 گرانبھائی نهفته و در بطن مام نظم گوهر شب چراغی پرورده اند ، این گروه
 غالباً خوشه چین خرمن وریزه خوار خوان دیگرانند ، مطالبی از اسلاف
 گرفته ، دست و پای آنرا شکسته بایمانی ناقص تر ، انشائی ضعیفتر ، پایه و

مایدای سست تر ورننگ و بوئی کم جلوه تر، باخلاف تحویل داده و در معرض انتشار گذارده اند. گاهی پاره ای از افراد مبرز این گروه بواسطه یکی دو اثر استثنائی دلنشین که زیبائی و شوری دارد یا حال و سوزی در آن نهان است، شهرت یافته و سرزبان شعردوستان و پندارپرستان افتاده اند اما از آنجائیکه همواره مدار حکم براساس کلیت استوار است و با يك یا چند گل بهار نمیشود نمیتوان آنها را از این طبقه متمایز دانست !!

این گروه نه ذوق سلیم و طبع مستقیمی مافوق سطح عادی طباع و اذواق معمولی داشته اند که بتوانند به نیروی تخیلات شاعرانه، مضامین بکری بیافرینند نه فکر نکته سنج و اندیشه بلندی دارا بوده اند که در پرتو آن روحی به سخنان خویش بدمند و اثر جالب و جاذبی عرضه نمایند همینقدر بدان دل خوش کرده اند که بر سر این خوان، نانی بخورند یا اسم و رسمی از خود بیادگار گذارند، دیوانی پردازند و نامی از خویش در افواه اندازند !

البته هیچیک از اعضاء بشمار این فرقه را نمیتوان با فرق یاد شده مقایسه کرد ولی میتوان در همان طبقه خاص، بین خود آنها فرق و تمایز قائل گردید، عده ای را بر بقیه رجحان داد و دسته ای را بهتر از دیگران دانست و با محاکم سخن شناسی و نکته سنجی، آنها را بطبقات متعدد برتر و فروتری تقسیم نمود !!

شعر نو

برای احتراز از خلط مبحث باین نکته توجه فرمائید که وقتی بحثی از این گروه
 میان می آید تصور نشود، زبانم لال، بعضی از کسانی که در عصر ما و قرن

مشعشع بیستم بخمال واهی خودسبک‌نوی پدید آورده و از مکتب تازه‌ای

دم میزنند نیز از آن زمره بشمار می‌آیند !

نه، هرگز !!! چنین تصویری کفر محض است !

گروه مورد بحث ما ، هر چه باشند ، شاعرانی هستند که علی‌قدرمرا تبهم بحلیه دانش و معرفت آراسته و بر موز و فنون سخن و سخنوری آشنا بوده‌اند ! گروه مورد بحث ما سخنورانی هستند که در تمامی قرون و اعصار ، از آن هنگام که بروایت تاریخ‌نویسان ، **حفظ‌له باد غیسی یا بهرام گور** نخستین شعر فارسی را سروده است ، خون دل خورده‌اند و از مغز سر توشه گرفته‌اند و بالنتیجه در حالیکه جمیع شرایط و ملاحظات سخنوری و اصول بلاغت را مرعی داشته‌اند ، بزبان قابل فهم و لسان جاری و عادی مردم ، غالباً موزون و فصیح و احیاناً مشتمل بر اندیشه بلند و لا اقل توأم با سلامت کلام سخن گفته و شعر سروده‌اند !!!

قیاس آنها با نورستگان خازراد شعر و ادب عصر مادور از عدالت و انصاف

است !

هیچوقت نمیتوان اینگروه را با آن نام پرستانی که سائق و

محرکشان جنون شهرت و منبع الهامشان گند دماغ و بخار معده میباشد

مقایسه نمود !

هیچگاه انصاف نیست اینگروه را با یکمشت شهرت طلب لجام کسیخته

که انفشان معیوب ، روانشان علیلو مغزشان تپی از هر گونه عقل و احساس

و تشخیص و شعوری است قیاس کرد !

هر گز روانیست اینگروه را بایاوه سرایانی که بهمۀ مبانئ و اصول

بیرحمانه پشت پا زده اند ، بایبده گویانی که باهمه چیزوداع کرده اند با

بیسوادانی که هذیان بافی شعار خود ساخته اند مقابلہ کرد !

مطلقاً سزاوار نیست در برابر نام اینگروه از ژاژ خیانی که (و کدار)

سرایند ، از مجانی که (بنفش تند بر خاکستری) نویسند ، از پراکنده

گویانی که (جیغ بنفش کشند) از معلولانی که (غار کبودشان میخزد) یا

(بغض سبز شان میترسد) نام برد !!

خدا را خوش نمیآید دیوان اشعار اینگروه را که گاهگاه بارقه های

درخشانی از خلال سطور آن ساطع و لامع میشود ، با (نهیب جنبش ادبی) که

سراینده اش بر بال شاهین بلند پروازی در جولایتناهی به طیران درآمده

است برابر نهیم !!

من برای نشان دادن میزان کج سلیقگی این قبیل نو سرایان ، چند نمونه

از يك شاهکار جدید آنان را مثال میآورم تا بخوانید و حیرت کنید !

هر کجا زیباست آنجا محراب است ، همانجا سجاده باز کنیم

و با تار و تنبور نماز کنیم ، قد قامة الصلوة ، ایها الناس التماس دعا داریم

آقا رفت به رکوع هر چه او میگوید تو هم بلند بگو

باین قطعه دل انگیز غفت آمیز توجه کنید که از صفحه ۳۳۵ شاهین

نقل گردیده است !

غزیزم ، خانمم ، چٹ شدہ ، پیش پیش ، نازی نازی
چرا اینجوریست ، آنجوریش کن ، کاکاکا ، قاضی قاضی
چرا با ہم نسازیم !؟

بہم باید بیازیم !
اداہائش ، اداہات ، ہمہ مدمد ، تازہ تازہ
بیا با ہم برقصیم بازو بازو ، بازی بازی
چہ شیک ناز و نوازی
سزاوار سہ گازی
اگر چہ بی نمازی !

اکنون باین تغزل یا غزل یا قطعہ کہ نمیدانم چہ نامی بر آن بگذارم.
بنگرید و کیف کنید :

کجایت پا برم ، آی تلہ داری ، تولہ داری
کجایت سرنہم ، آی چالہ داری ، چولہ داری
ہلوداری ہلو

گوشت آلوداری ہلو

اگر دستت فشارم گلہ داری اگر پوستت بایسم دلہ داری

اگر پوستت کنم ، بوست کنم ، شیر است و شمشیر

و گرنازت کنم ، بازت کنم ، حرملہ داری

ہنوز ہم گلہ داری !

توچند حوصلہ داری !

حال بدین غزل عشقی و عرفانی گوش فرا دارید و از فرط لذت عرش

راسیز نمائید !

من میگویم عشق	گنجشگ میخندد جیک جیک
من میگویم عشق	زنبور میچرخد زیگ زیگ
آنجا که میریزد آب	آنجا که میخواند کبکی
شامی که باشد مهتاب	صبحی که میآید برفی
من میگویم عشق	هریک با من گوید حرفی
یعنی که حقم را بده	آن یک زندحق حق که چی
یعنی که مردم، بد بده	بد بد نماید این یکی
چه چه که نوروز آمده	بلبل بگوید، آی زکی

الهی این چه حالست، این چه حالی است

همش بیحالی و حالی بحالی است

همش خواب و خیالی است

من میگویم عشق	دریا میتوفد هرهر
من میگویم عشق	آتش که میسوزد گرگر
ابری که میبارد نم نم	رعدی که میترکد بم بم
تاری که برسر میزند بم بم	دemb که میگوید بدل دم دم
روزی که می بینم بازی	روزی که می بینم هدهد
زمزم که میگوید سازی	دختر که میپوشد مد مد

من میگویم عشق

باین تغزل نیکونیز برای پی بردن بقدرت اندیشه فلسفی شاعر عنایت

فرمائید تا از خود بیخود شوید و بهرچه شعر و ادب است لعنت و نفرین
فرستید .

بدبه عزیزم رزماری	چه چیزهای قشنگ قشنگی داری
گل پونه نعنا پونه	بلبله چه چه میخونه
دلی دلی ، مامان جون	هله و هوله و فسنجون

و آ؟!

وقتی که دل دل می کنه	و یارای ول ول میکنه
وا وا وازش مکن	پنجره را پیشش کن
پیشی پیشی	زن من میشی ؟
میو میو	قربان تو
کا کا کا کازش بگیر	گر به را پیش پیشش کن

پشت !!!

شمارا بخدا بدن بگوئید این چهل و چهل چه و چذ بانئی است و آیا در اعماق
مجاهل افریقا ، در زوایای جنگلهای مخوف کنگو ، در میان آدمخواران
سواحل برنئو ، بشری یا مخلوق دیگری که به هیئت و شکل آدمی سرشته شده
باشد و دو گوش و دو چشم داشته و روی دو پا راه برود میتوان یافت که باین
زبان مهوع و مضمثر کننده سخن بگویند ، چه رسد باینکه شعر بسراید ؟ !
آیا این اباطیل و اراجیف بیوزن و قافیه و بی بحر و بی معنی وزشت و پلید و
غشیان آور ، انسان را از هرچه شعر و ادب است بیزار و متنفر نمی سازد ؟ !

آیا بشری که شعور معتدلی داشته باشد، از فرط حیرت و شگفتی شاخ
 هزار ذرعی در نمی آورد؟ و ممکن است باین ترهات نام شعر نهاد ؟
 نه ابداً ! این آثار همه چون باد متعفنی که از روی لجنزار عفنی برخیزد
 مشام جانرا میآزارد و بزودی خاموش و فراموش میگردد این خود پرستان
 این مصروعان ، این انجام گسیختگان را باید بحال خود گذاشت تا در
 لجنزاری که خود ساختند غرقه گردند و در گوری که کنده اند مدفون
 شوند .

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

بگذار تا بمیرد در عین خودپرستی

باز من برای تفنن خوانندگان شعردیگری را که اثر طبع شاعری
 نوپرداز است و در شماره ۱۰۱ هفتم شهریور مجلهٔ وزین خواندنیها بطبع
 رسیده است نقل میکنم تا هر چه دلتان می خواهد بخندید و بفهمید چه
 انقلاب بزرگی در مسیر ادبیات این مرز و بوم پدید آمده و چگونه نوپردازان
 پیرو جوان این سامان، مغزها و طبع های آکنده از در و کهرخویش را در
 جبههٔ انقلاب بکار انداخته اند تا ادبیات مارا از شر مثنوی شاعر خرقه پوش و
 کهنه سرانظیر سعدی و حافظ و نظامی نجات دهند .

این گل رنگین از گلبن قریحه لطیف شاعر نوپردازی تراویده و صحن
 گلزار ادب را عطر آگین نموده است .

عنوان این قطعه (مسخ) است و بزعم من بمصدق الاسماء تنزل من السماء
 سزاوارترین عنوانیست که برگزیده الهام گردیده است زیرا تافکر انسان

مسخ نشده باشد و مشاعر خویش را از دست نداده باشد چنین اثر مبتذل و مهووی
از خود برجای نگذارد ، باید از اینگونه آثار بخدا پناه برد و از درگاه
کردگار چاره ساز داروی شفا بخشی برای درمان مغز علیل و شعور ناقص این
قبیل افراد مسئلت نمود .

حال آن هیولای جانکاه را که نمی دانم چه نامی بر آن می توان گذاشت
بخوانید :

مسخ

باغ موهبتی است .
که کود کان علف خوار را تخدیر می کند



اکنون :

مردی در لیوان آب جو .
خود را غرق کرده است .
و عنکبوتی ، یک زن زیبا را بلعیده است .
و تیر آهن ها میوه داده اند



شب را می گسترانم .
وزیر درخت گردو
در انتظار جفت خویش سوت می زنم .



باغها نگرانند .
 و آب ، آب نیست .
 درختها مغرورند .
 و بغض سبزشان نمی‌ترکد
 آورنده‌ها اندیشه‌های زمین را مکیده‌اند .



ما دوتنیم .
 من ، تنهائی می‌گویم، گرگها برادران انسانند
 می‌گوید
 تمام درختان را مار گزیده‌است .
 شمارا بخدا غرق مردی در لیوان آبجو و بلعیدن عنکبوتی يك زن زیبا را
 چه معنی و مفهومی دارد ؟!
 تیر آهن چگونه میوه می‌دهد ؟ ! درختهای مغرور ، چسان بغض سبزشان
 می‌ترکد ؟ !
 گرگها چگونه برادران انسانها بشمار می‌آیند و مارها چگونه درختان را
 می‌گزند ؟ !

اندیشه و مضمونی که در این ترهات و اباطیل نهفته است کجاست ؟
 وزن و قافیه و ردیف و روی کجا می‌رود ؟
 در سراپای این اراجیف و هذیانها يك حرف، يك کلمه، يك عبارت، يك جمله
 که دارای معنا و مفهومی باشد یا الفاظ و جمل آن بزبان آدمی شبیه باشد
 می‌توانید یافت ؟ و بالاخره از دنبال هم ردیف کردن يك سلسله لغات و عبارات

بی معنی و گوش خراش مقصود چیست ؟

در فصل تابستان روزی مرد شوریده دستار و ژولیده موئی را دیدم که از درون دکه‌ای بمیان شارع جست و فریاد برآورد : ایها الناس ! یخبا آتش گرفته، صخره‌های البرز بر در آورده و مورچگان پلنگ آسا با چنگ و دندان پیرو جوان را میدرند . لمحهای نگذشت که جمعی از عابران حلقه‌وار گرداورا فرا گرفتند ، هریک بزبانی دلسوزی آغاز کرد و ویرا بدیوانگی و جنون منسوب نمود ، درین اثنا پاسبانی در رسید و آن مرد غوغائی را از میان جمع بدربرد و به تیمارستان سپرد .

من از شما میپرسم چه فرق و اختلافی بین گفتاری سروته و هذیانهای ناروای آن مرد شور بخت با این شاعر نادان یا وه سرا موجود است ؟ و اگر کیفر آن تیره روز، تیمارستان یا دارالمجانین باشد جای و سرای این گویندۀ اثر فا کجا خواهد بود ؟ آیا حقاً تیمارستانها برای اینگونه افراد کسه مبتلا به بدترین صور جنون یعنی جنون شهرت طلبی و نامجویی هستند ، ساخته نشده است ؟ و آیا ممکن است بیش ازین کسی بخفت عقل دچار آید که چنین اباطیل و ترهاتی بسراید و تصور کند که شعر سروده است و تا آنجادر راه نادانی پیش رود که آنرا بنام شعر ، یعنی لطیف ترین زبان و عالی ترین مبین اندیشه بشری بچاپ رساند و شرم نکند ؟ !

من هرگز دلم بحال این افراد کسه از حلیه بینش و دانش محروم و بی نصیب هستند نمی‌سوزد بلکه دلم بحال کاغذ و وسائل چاپ و حروفچین های

مطابقی میسوزد که این لاطائلات را چاپ میکنند ! دلم بحال خوانندگانی میسوزد که وقت گرانبهای خود را احیاناً مصروف خواندن این هذیانها میسازند ! دلم بحال جامعه‌ای میسوزد که با آنهمه افتخارات کهن ادبی درین عهد و زمان باید با چنان اشعار و چنین شاعرانی سر کنند ، خون بخورند و دم برنیاورند ، اکنون که نمونه‌هایی از یکی دوتن از شاعران نوپرداز ارائه کردیم شاید بیجا نباشد نمونه جالبی نیز از یک شاعر نوپرداز نشان دهیم تا خوانندگان دریابند :

هنوز گویندگان هستند اندر عراق

که قوه ناطقه مدد از ایشان برد

ویکی از ایشان همین شاعره عالی‌مقام است که چنین ارمغان ذیقیمت و نوبر لذیذی به شیفتگان شعر و بازار ادب آورده است ، من این شاهکار بیقرین را از شماره هشتم مورخ ۲۵ مهرماه ۱۳۴۳ مجله محترم خواندنیها عیناً نقل میکنم !



موهبتیست زیستن آری .

در زادگاه شیخ ابودلقک کمانچه کشر فوری

و شیخ ایدل ایدل تنبک تبار تنبوری

شهرستارگان گران وزن ساق و باسن و پستان و پشت جلد هنر .

گهواره مؤلفان فلسفه « ای بابا بمن چه و لش کن »

مهد مسابقات المپیک هوش ... آه

جائی که دست بر هر دستگاه نقلی و تصویرمیزی از آن بوق نبوغ نابغه‌ای

نازه سال می‌آید .

و برگزیدگان فکری ملت وقتی در کلاس اکابر حضور می‌یابند.
هر يك بر روی سینه ششصد و هفتاد و هشت کباب پز برقی و بردو دست
ششصد و هفتاد و هشت ساعت ناو زر .

ردیف کرده و میدانند که ناتوانی از خواص تهی کیسه بودنست نه نادانی!!!



آیا عباراتی زیباتر و ترکیباتی بدیع‌تر از آنچه این بانوی شاعره ابتکار کرده
است میتوان به نیروی طبع سحرآفرید ؟

آیا معنائی عمیق‌تر، اندیشه‌ای بلندتر و مضامینی بکرتر از آنچه که در
این اثر نفیس نهفته است ممکن است ابداع نمود ؟

آیا لطافت لفظ و معنی و رقت احساسات و عواطف و شیرینی و عذوبت
کلامی که در این تحفه ادبی بچشم می‌خورد، روح و روان انسانرا نمینوازد
و آدمی را در دریای احلام غرقه نمیسازد ؟

آخرین شاهین

اخیراً کتاب قطوری با کاغذ اعلا و جلد زیبا و چاپ خوب و گراورهای
مرغوب بدستم رسید که آه از نهادم برآورد و مبهوت و حیرانم کرد، ذهن من
و اذهان کسانی که از قدیم الایام گاهگاد در کتابخانه‌ها سروگوشی آب‌داده
و میدهند با نام شاهین و مصنف عالی‌قدر آن که از نیم‌قرن پیش تا کنون هر
از چندی یکبار، چون نوگل بویا و غنچهٔ رعنائی صحنهٔ کتابخانه‌ها را بوجود
ذی‌جود خود زیب‌بازینت می‌بخشد، آشناست !

در این روزها این نوبر پائیزی و این اثر گرانقدر شله قلمکار نثر و شعر

و ادب و فلسفه و عرفان و اخلاق، دوباره ساخته و پرداخته تر از پیش بیازار
آمده و دیده دل عاشقان شعرو ادب و شیفتگان دانش و معرفت را روشن و
منور ساخته است !

این اثر نفیس درعین آنکه در نظره نخست چشم عشاق ادب را روشن و دل
آنانرا لبریز از سرور و شادی میکند، وقتی خواننده در حین تصفح به اعلام
اسف انگیز **تندرکیا** که بر صفحه ای از صفحات کتاب نقش بر بسته است
بر میخورد و این عبارت را می بیند که « بدینگونه پس از یکربع قرن تلاش
(شاهین) در پنجشنبه ۲۱ آذر ۱۳۴۲ ساعت ۹ شب در تهران تمام شد » ناگهان
موجی از هم و غم و اندوه و حرمان سراپای وجود او را فرامیگیرد و سرشک
تحسر از دیدگان فرو میبارد !

آری، متأسف میشود که چرا شاهین بلند پرواز، از تکاپو و تگ و تاز و فرو
مانده و دیگر بر سر شواحق جبال سایه نمیگسترده !
متألم میگردد که چگونه این گنج دانش و کنز ادب ، ته کشیده و
پایان پذیرفته است و از آن پس چشم عاشقان زیبائی و طالبان علم را روشن
نمیسازد !

مغموم و مهموم میشود که این سرچشمه فیاض و زاینده، این منبع
جوشان و خروشان، چطور، ناگهان، از زایش و جوش و خروش بازمانده و
میخواهد از رشحات حیات بخش و روح افزای خود که مایه خرمی و صفای
جهانی است، ربع مسکون را محروم دارد !

پژمرده و افسرده میگردد از اینک، از این پس عاکفان کعبه عشق
و گمگشتگان وادی محبت، مرهم قلبزار و پریش و داروی دل دردمند

وریش خویش را کجا جویند؟ خوشه چینان نظم و نشر، توشه دانش و معرفت را از کدام خرمن گرد آورند؟ طلاب علوم و عشاق ادب، قوت روان و قوت جان خویشتن را چسان بدست آورند؟ تلخ کامان سرگشته بیدای ذوق، شیرینی ذائقه خود را از کدامین شکرستان فراهم کنند؟ و هنگامیکه این لوحه نومید کننده را با اشعار آبدار و نمونه سنگ مزار مصنف که در صفحه مقابل کلیشه شده، برابر مینگریم، اسف و الم ما دوچندان گردد و اینجا است که با کردگار چاره ساز از در راز و نیاز در آمده و ضمن مسئلت عمر دراز برای رعد غران سماء ادب، بازبان حال میگوئیم :

خدایا، بار آلهای، آیا حیف نیست این دست و پنجه نازنین که چنین خامه سحاری را بر صفحات این کتاب بجولان در آورده است بزیر خاک رود؟ آیا دریغ نیست، این مغز متفکر، که بخار همد گونه علوم عقلی و نقلی از آن متصاعد میگردد، این قریحه سرشار که اینگونه بدایع و لطائف سحر انگیز از آن تراوش میکند، این طبع و قاد که اینهمه غرر در ادب، چون قلزم مواج از قعر و تک آن میجوشد، این اندام رعنا که پیکره آنرا در برابر آرامگاه شاگردان مکتب او که سعدی و حافظ باشند، برای العین می بینیم، آری، این شاعر بزرگ، این شخصیت شگرف ادبی، در دل سرد و تیره خاک بغنود و آنچنان لوحه شومی که نمونه بارزی از لطائف طبع او بر آن نقش و نقر گردیده است، بر فراز آن گور بهشتی مکان جای گیرد؟ چه مطلب و موضوعی، از وصفی و طبیعی و عشقی و عرفانی و فلسفی گرفته تا اخلاقی و تاریخی و جغرافیائی و ریاضی، سراغ دارید که آنرا در خلال سطور اوراق شاهین نتوانید یافت ؟

چه نکات دقیق، چه اندیشه‌های عمیق، چه افکار رسا، چه نکته
پردازیا و ظریفکاریها و بدایع معنوی و لفظی، میتوانید در خاطره خود
خطور و درمخیله خویش تجسم دهید که آنها را در زیباترین قالبها و
نیکوترین اسلوبها، در این شاهکار جاوید جهانی نمی‌یابید؟
براستی، آنچه خوبان همه دارند این گنج دانش و دیباچه معرفت
تنها دارد!

شاهین را باید گل‌سرسبد شعروادب گیتی از نخستین روز آفرینش
تا امروز دانست!

شاهین را میتوان اثر خالد و فنا ناپذیری خواند که تا جهان باقی
است و خدا خدائی میکند، روز بروز تابندگی افزونی گیرد!
رطب و یابسی در جهان حقایق و معنویات نتوانید یافت که نمونه
اتم و اکمل آن در شاهین نباشد!
شاهین يك شاهکار جامعی است که هر کس گمگشته خویش را در آن
بآسانی تواند یافت!

هر تشنه جان بلب رسیده‌ای از زلال بینش شاهین سیراب تواند
شد و هر گرسنه از دست و پا شده‌ای از خوان ملون آن که مشحون به اطعمه
گوناگون گوار است جوع خود را فرو تواند نشاند!
صدحیف که با سوادان این مملکت قدردان و حقایق شناس نیستند تا شاهین
را بر سر و چشم نهند و نعمات آسمانیش را در اقطار عالم سر دهند! دریغ که
دانشمندان این کشور کو رو کرده‌اند تا بر سر هر بیت او هزاران قال نویسند
و برای هر مصرعش صدها شرح و تفسیر تألیف نمایند!

هزارافسوس که اعضاء از عقل و ادراك عاری انجمن نوبل ، جزیش پای خویش جائی را نمی بینند و نظری باین حول و حوش که پس از **رابیندرانات تاسگور** ، فیلسوف هندی، از اخذ جایزه نوبل محروم مانده است نمیافکنند، تا شاهین را بعنوان يك شاهكار بزرگ ادب جهانی برگزینند و افتخاری بر افتخارات کهن این مرز و بوم بیفزایند !.

من با شاهین و شاهین پردازان کاری ندارم ، اینگروه نادان که جنون شهرت طلبی، دیده باطن و چشم عقلشان را کور کرده است بسی کوچکتر و ناچیزتر از آنند که عمل آنان مصدر اعتنا، یا اثرشان مورد بحث عقلا قرار گیرد !

شاهین ، بارزترین نمونه تدنی و انحطاط فکر آدمی ، نمایان ترین نشانه سقوط و زوال اخلاقی يك جامعه ، آیتی از تجلی افکار سخیف نیمایگان بیدانش و شهرت جو یا نیست که جنون اشتها، عقل و هوش و فهم و ادراك را از سرو مغز آنها ربوده و تافرق سردر منجالب گمراهی و ضلالت و بدنامی و مسخرگی غرقه ساخته است !

من بروزگار تیره و آشفته محیط علم و ادب جامعه ای میان دیشم که شاهین ها ، از چپ و راست ، مانند علف هرزه در بوستان آنها میروید و سموم جانگرای این قبیل قارچهای مسموم ، مشام جوانان ساده لوح را آزار میدهد و روح و روانشانرا مسموم میسازد !

من از آینده تاریك سرزمین شاعر خیز و ادب پروری بیمناکم که سرمایه آن صرف تهیه و تدوین و طبع و نشر اینگونه هرزه درآئیها که بیش از همه چیز اصول شهوترانی و بیعفتی را ترویج مینماید ، میگردد !

من برای آن جوانان ساده‌دل و دوشیزگان معصومی نگرانم که این اسناد رسوائی و ابتذال را که بزبان اجنه بیان شده و عصاره‌ای از شهوت پرستی و بی‌عصمتی و ننگ است میخوانند و تصور میکنند . شعر نو یعنی همین ترهات و مزخرفات که نه لفظ در آن هست نه معنی !

من اینگونه آثار را در حکم اصوات و نفیرهای گوشخراشی میدانم که از درون جنگل پراز سبای برآید ، همانطور که در جنگل‌های افریقا عروتیز کرگدن و نهیق کلاب و زوزه شغال، سامعه رامیآزارد ، جمل و عبارات زشت این کتب، نیز جانرا بلب میرساند !

من از خلال اوراق این کتابها ، همان اصوات منکر سباع جنگلها را میشنوم و از اینرو این یاهو سراپا نرا ناچیز تر از آن میدانم که مورد ایراد و انتقاد قراردهم، ایراد اساسی من به **زعمای فرهنگ و ادارات نگارش** و منابع و مجامعی است که معمولاً مندرجات نشریه‌ها را از نظرسیانت عفت و حفظ مبادی اخلاق عمومی مورد بازرسی و ممیزی قرار میدهند و تعجب می‌کنم که اینگونه نشریات مبتذل چگونه جواز طبع و نشر بدست می‌آورند و باچه جرأتی این آثار ننگین و رسوا را بیباکانه در معرض قضاوت خودی و بیگانه میگذارند !

اکنون برای نمونه، چند قطعه از اشعار **دلاویز شاهین جدید** انتشار را که خود آنرا از حشو و زوائد و پاره‌ای لغات و عبارات ناروا و کثیف و مستهجن پیراسته‌ام ، جهة افاضه خوانندگان عزیز از صفحات ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۰ شاهین نقل می‌کنم !!!



قطعه اول

واتولا پاتو ، باتوام باتوالاغه ، دماغ مماغت چاقه ، لائی لائی لادلینا ،
منکه زدم به آواز ، بشکن و هوشك انداز ، اینور دلم غنچ میزنه ، اونور دلم
شلوغه ، قاقالی لی لی ، مسجد چه جای بوقه ، قلبم گرفت اوفینا ، اروای
بابات فوتینا ، تلوتلو ، تنبوشه ها که پرمیشه ، شیطون میگه میومیو ، عربه
میگه علینا ، خیر الامورینا ، نازنین یو ، هوهو ، حشر حشرو ، هوهو ،
هویج میخوای یا گوجه ، تاپ توپ تیونجه ، پاچه پلو ، پاچاچا ، مچ موچ ، ماچم
نکن 'ماچاچا ، هی هی هی ، هوهو ، آهی بابا ، خودتوبیا ، کاشکی که من
زنش بودم ، اون زیر زیراتنش بودم ، خودتونیکهدارزنیکه .

هوپ!!!



قطعه دوم

واتولا پاتو ، لای پاتو ، چاك كتابچه وازه ، زیپ ، چلمو پلو ، پلو و
چلو ، پوفینا ، البته سیگار چطور ، فوتینا ، باد کنکه میتر که ، راستی کجایم
زشته ، روی کیلام نوشته ، قلم قلم قلم به ، ریش یا بوت میجنبه ، وشکونم نگیر بدر
سگ ، انگشت نکن توقلك 'سگ توله و غوغ میزنه ، زنگوله میگد زیم زیمبو ،
حلوای تنتنانه ، آش می خوری بسم الله ، الحمد لله الذی ، حرومت باشه اینشالا ،
هی هی هی هوهو ، هیچی نگو ، بلند میشه ، میپرد و می گیردت ، پوست از تنت
میکندت ، میمکدت ، زیر لاحاف می بردت ، هلف هلف می خوردت ،
تازه که خوردم چی میشه ، مال حلال کم نمیشه که جمع میشه ، یواش یواش
بکشش تودو

هوپ!!!



قطعه سوم

لایات لایات ، لای پاتو ، نه نیاجلو ، جیغ می زنم ، مگر که باز
آزارداری ، با سروسینم چی کرداری ، آژان آژان سواره ، در در ناقاره
عروس تنبون نداره ، چی کرداری بدمبه ، تلم تلم تلمبه ، بادم نکن فوتینا ،
تانی تانی تا ، مرگ من نکش اوخینا ، شاخ شوخ شوخینا ، هی هی هی هو هو ،
کار که کشیدبه سفته ، چونه نزن که مفته ، حالاچه فصله شخمه ، تاپ توپ
تیونچه .

هوپ!!!



قطعه چهارم

لایاتو پاتو ، لای پاتو ، پاشو پاشو براقصیم ، دوم دوم دومبانا ، روم
روم رومبانا ، کوروم کوروم قرش بده ، فریره را فرش بده ، جینگ جینگ
جیم جیمبو ، دنگ دنگ دیم دیمبو ، تاپ توپ تیونچه ، تارونی و کمونچه ،
می خورمت فوریتینا ، بادش نکن فوتینا ، فرتی بروفرتی بیا که گربه ساخت
نزنه ، شاخ شوخ شوخینا ، هی هی هی ، هو هو ، راستی که مرد خوب چیزیه
وای که آدم چطو میشه ، میون تنم گرمیزنه ، یواش یواش ای بی حیا ، حالا
چه وقت جیگ جیکه ، خودتونگهدار زنی که

هوپ!!!



شعر قدسیسم

هردم از این باغ بری می رسد
تازه تر از تازه تری میرسد

تگارش این کتاب باینجا رسید که درسطا کتابفروشهای حاشیه خیابان، عنوان زیبا و پرمغز کتابی صورتاً حقیر و معناً کبیر، نظر مرا جلب کرد اما قبل از ورود بوصف آن کتاب مستطاب، بهتر دیدم که مقدمه‌ای را ذکر نمایم و ذهن خوانندگان ارجمند را برای پذیرش آن مائده آسمانی آماده سازم.

دراواخر جنگ جهانی اول، جماعتی از جوانان جنگ دیده که مقداری از عمر و نشاط و شباب خود را در میان آتش و آهن و خاک و خون از دست داده بودند، با گروهی که در پشت جبهه جنگ با وحشت و آه و اشک و گرسنگی و محرومیت خو گرفته بودند همدست و همدستان گشتند و مکتبی جدید بنام «دادا» ایجاد کردند که اصول آن مکتب عبارت بود از عصیان بر همه چیز، یعنی مخالفت با جمیع سنن و آداب و رسوم و اخلاق و علم و هنر و شعور و ثروت و منطق و زبان و عقل و ادراک و بالاخره نفی مطلق تمام اندیشه‌ها و مخلوقهای ذهنی چندهزار ساله اجداد انسانی.

این اجتماع برای معرفی خویش، انجمنی ترتیب نمود (فرانسیس- بیکابیا) بیانیه‌ای را که قبلاً نوشته بود بسمع حضار رسانید، آن بیانیه بسیار کوتاه و ازاینقرار بود «نمی‌فهمید که ما چکار می‌کنیم، اینطور نیست؟ دوستان عزیز، این موضوع را خود ما خیلی کمتر از شما می‌فهمیم، چه سعادت! حق دارید، دلم می‌خواست یکبار دیگر بغل‌پاپ بخوابم، باز هم نمی‌فهمید؟ من هم نمی‌فهمم. چقدر گریه آورست!»

چون از این جلسه نتیجه‌ای را که می‌خواستند بدست آورند میسر نگردید، بترتیب نمایشنامه‌ای پرداختند که برخلاف اصول مکتب «دادا»

قانون وحدت‌های سه گانه ارسطو، یعنی وحدت مکان و وحدت زمان و وحدت موضوع، در آن رعایت شده بود، سن تأثر فاقد «دکور» بود و جز دو نفر بازیگر نداشت که اولی بدومی گفت «دفتر بست در آن رو بروست» و دومی در پاسخ گفت «از دست من چه کاری ساخته است» پرده افتاد و نمایش تمام شد، بزودی معلوم شد که مکتب «دادا» باید برچیده شود، زیرا اجتماع که همه چیز را نفی میکردند نمیتوانستند وجود داشته باشند، پس با اجتماع پرشوری که موزیک پریها و خالی از اصول موسیقی در پیشاپیش آن حرکت میکرد و شعار «دادای حقیقی آنست که بادادا هم مخالف باشد» در جلو جمعیت جلوه مینمود، نشان پرافتخار دادا را در رود سن غرق کردند و مجلس ختم دادا برچیده شد!

این مکتب در ایران نفوذ نکرده بود و حتی قبل از نگارش و ترجمه کتاب مفید «مکتب‌های ادبی» کسی نام آن را نشنیده بود اما هنگامیکه آقای رضا سید حسینی کتاب خود را منتشر ساختند، آقای علی اکبر قدس بهوس ایجاد مکتب «قدسیم» در ایران افتادند و با نوشتن کتاب مرده شور فیلسوف «نقشه خویش را عملی فرمودند و استاد کهن سال دانشگاه» آقای سعید نفیسی «هم بر آن مقدمه و تفریط نوشتند و همان مقدمه، انگیزه خریداری و مطالعه دقیق کتاب بوسیله بنده نویسنده شد و پنداشتم که عنوان دلپذیر «مرده شور» برای نیتی عالی انتخاب گردیده است!

اکنون اجازه فرمائید قبلاً خواننده گرامی را از دریای فضل و معرفت جناب آقای علی اکبر قدس، صاحب مکتب «قدسیم» سیراب و فیض یاب سازم سپس بموضوع دیگر که مقدمه آقای سعید نفیسی است پردازم !!!

یکی از ابتکارات آقای علی اکبر قدس در شعر « قدسیسم » اشعار کوتاه است ، ایشان معتقد هستند که چون مردم از خواندن کتاب یا مقالات و اشعار مفصل گریزان میباشند، بهترین راه ، مختصر و مجمل نویسی است و حتی این اصل در اشعار نیز باید رعایت گردد ، آقای قدس این سبک را برای سرودن شعر، بشعرا پیشنهاد کرده اند ، اینک چند شعر نمونه از صفحه ۶۲ و ۶۳ کتاب «مردم شور فیلسوف» نقل میکنم!

شعر کوتاه قدسیسم

من واد

فارغ

غمخوار یکدیگر

در آسمانها

☆☆

رنج هجران

چشم امیدوار

اشك وآه

آه

بادء مرگ

آقای قدس در علت پیدایش قدسیسم چنین مینویسد « رویهمرفته در گفتن این اشعار، حتی برعکس نویسی کلمات یا جدا جدا و یکحرف یکحرف نوشتن آن شاعر را از کار باز نمیدارد ولی راجع بمضمون این

اشعار باید گفت، تمامی آن بر روی مسائل سرکوبی عشق و هوس و بدبینی
نسبت بزنها استوار گشته است « حال بنگرید مکتب قدسیسم چگونه عشق
و هوس را بابتك پولادین سرکوب کرده و چسان فریاد نفرت از زنها را
بعیوق رسانیده است ، واقعا جف القلم !!!

ای زنك

مفلوك ، ای كلاغ سیاه ، زبون پیر

روباه ، روبه ، روبهك ، ماده پلنگ

ای زنك مغرور

پستی

مگس کثافتها ، پرحیاه وریا

تو

پست

پستی تو، زن هرجائی

تو ، توبه کن

پست ، آخر ، عروسك كاذب ، توبس نماز

وس ج ده

پستی

مردان زن صفت همه در پایت اوفتند

تو

دیوانه

پست

ای جانور، غرور تو در زیر پافتاد ، افتاد جان بداد
ابتکار دیگر شعر قدسیسم ، اشعار زلوبیائی ، هزلولی ، دایره‌ای و
جفریست !

صاحب مکتب قدسیسم، روی خطوط چهار دایره محاط بر یکدیگر (مانند
زلوبیا) اشعار نغز خود را جاداده‌اند و بزعم من همین ابتکار عالی است که
شعر نو را بر حلقه قریب به اعجاز نزدیک کرده و ناسخ‌الاولین و آخرین
گردیده است !

شعر دایره‌ای و زلوبیائی

در خاك و خون تپید
در خاك و خون تپید
در خاك و خون تپید
در خاك و خون تپید
در خاك و خون تپید
قلبش بخون کشید
خون از پرش چکید
مرغك

ابتکار بزرگتر مکتب قه‌سیسم «شعر جفری» است ، آقای قدس ،
اشعار زیبا و آسمانی خویش را بر صفحه‌ای مانند صفحه رمل‌مالان ،
بصورت پراکنده ، حاجا ، در گوشه و کنار ، قرارداده و پاره‌ای از کلمات

را نیز وارونه مرقوم داشته‌اند که یقیناً این خود نیز ابتکاری تازه بشمار
 میرود و قطعاً منطق و فلسفه عمیقی دربردارد که سطح کوتاه فکر جوامع
 کنونی بشری قادر بسدرک آن نیست و انشاءالله در قرون و اعصار آینده
 بزرگان علم رمل و جفر، آنرا تعلیل و تفسیر خواهند نمود.



ساختن اینگونه اشعار برآستی محتاج ذوق و حوصله فراوانست چه
 باسانی نمیشود کلماتی را بدون ارتباط معنی و مضمون و دور از تناسب شکل
 و آهنگ، پهلوی هم بچینند، از یک حرف مصرعی بسازند و ازدو کلمه
 بیتی، که نه بحر داشته باشد نه قافیه، نه صورت نه معنی! نمیدانم شاعر شیرین
 سخن **پژمان بختیاری** که سال‌ها پیش بر نوپردازان تاخته و گفته است:

لفظش اگر خوب و دلاویز نیست

گل بسرش معنی خوش نیز نیست

درباره این جمله‌های قصار و کلمات علیه‌غراچه میگویند که لفظش
 دلهره‌انگیز و رعب آمیز است و از معنی و مفهوم در حذر و پرهیز، میدانیم
 که حذاء‌الای شیرین‌کامی نوپردازان پیشین ما بر این بود که گاهی چند از
 مقررات و سنت‌های شعری دوری گزینند ولی در هر حال اگر چه بصورت
 ناقص و هیئت خاص باشد، حدود بحر و قافیه را تا اندازه‌ای محترم شمارند،
 ولی اکنون که همه چیز را زیر پا نهاده‌اند، چه عرض کنم!!!

شاعر توانای ما «پژمان» از قول نوسرایان و زبان حال آنان قطعه

زیبائی سروده که بدنیت بشنوید !
 سلطنت کهنه سرایان بسست
 دولت و ناموس گدایان بسست
 گاه قیام است و بر آشوقتن
 قلعه افکار کهن کوفتن
 خاک بسر، قافیت اندیشرا
 یاوه درایان خطا کیشرا
 ذوق کشی چند برون تاختند
 قالبی از بهر سخن ساختند
 قالبی از چشم حسد تنگتر
 از روش زاغ، کج آهنگتر
 شعر خوش و معنی خاطر پسند
 مانده بزنندان سخن، شهر بند
 کز «سبب» واز «وتد» و «فاصله»
 لنگ بود تا ابد این قافله
 چند پی «ردف وروی» تاختن
 رایت «تأسیس» و «دخیل» آختن
 قافیت و بحر برافکنده به
 ریشه این نخل بلاکنده به

چند توان دم زدن از ترهات
مقتعلن مقتعلن ، فاعلات
چند توان ریش فشاندن چو بز
عشوه کنان در پی « ردالعجز »
دانش اگر « منسرخ » و « مجت » است
قافیه گونیز خطا شو ، بسست
چند کنی قصه ز معشوق و می
قصه ز معشوقه و می تا بکی
بازی الفاظ کهن شد ، کهن
نیست سخن ، در بدو نیک سخن
ظاهر لفظ ارچه بود زشت زشت

معنی زیبا کندش چون بهشت

آری در آنروز گار شعرای نوپرداز متوجه معنی بودند و بصورت
چندان عنایتی ننممودند، اما بتدریج ، بوسعت دامنه انقلاب افزوده شد
و چون معمولا انقلاب توأم با ویرانی است، این بزرگواران، بخراب کردن
و خرابکاری، بلکه اقتضاح و کثافتکاری، ادامه دادند تا امروز به مرده شور
فیلسوف رسیدند ، فردا را خدا داند !!!

مقدمه استاد سعید نفیسی بر شعر قدسیسم

ما مدتیست باین مهمل سرائیها عادت کردیم و همه روز در صفحات
ادبی مجلات، بابی ادیبهای آن گروه مواجه هستیم ، بدبختانه در کشور ما
همانطور که قبح سرقت و جنایت برداشته شده قبح تجاوز بهنر و ادب هم

غیر محسوس گردیده است و هرچ و مرج ادب و هنر، چشم و گوش همه را پیر کرده است، معینا یک چیز برای نیکارنده و اکثر فارسی زبانان و کسانی که دارای عقل و ذوق سالم و سلیم هستند، هنوز قابل هضم نیست و آن اینست که یکنفر استاد دانشمند، مانند جناب آقای دکتر رضا زاده شفق استاد و الا قدر ادبیات فارسی در بزرگترین کانون علمی یعنی دانشگاه ایران، پس از پنجاه سال استادی، مشتی اراجیف شعری خود را گرد آورده بنام (سروده مهر) منتشر سازد و در دسترس خودی و بیگانه بگذارد و استاد کهن سال دیگر بهم که در رشته

ادبیات در همان مرکز علمی متعهد تدریس میباید و در جمیع جلسات اعطاء

درجۀ کترای ادبیات، تمثال بی مثالشان در صدر مجلس زیب جراید میگردد،

کسی که دهها کتاب ادبی از شعر و نثر تألیف و تصنیف نموده و در جمع و تدوین اشعار و آثار گویندگان سلف، رنجی عظیم و مشکور برخوردار گردیده است، کسی که صدها کتاب را با مقدمه های مبسوط و ممتع، بچاپ رسانده در دسترس دانش پژوهان و ادب دوستان قرار داده است. کسی که هزارها برگ از جراید و مجلات فارسی را چه در ایران و چه در خارج ازین کشور، برای معرفی سخنوران ایران و آثار ادبی آنان، مورد استفاده قرار داده، چنانکه از مجله « دانشکده و بهار و ارمان » و روزنامه های « ایران و شفق سرخ »، تا مجلات و جراید وزین و بی وزن امروزی، کمتر نشریه ای میتوان یافت که از آثار قلمی استاد، چه مرتب و چه بصورت پراکنده خالی باشد، آری از چنین استادی چگونه میتوان انتظار داشت که بر

کتاب «مرده شور فیلسوف» مقدمه بنویسد و آنرا ستایش کند.

اگر چنین اندیشیم که مقدمه نگاری بر کتب دیگران هم یکی از کارهای ادبی و معموله استاد بشمار می رود چنانکه شاید تعداد مقدمه هائیکه نگاشته اند از صدها تجاوز کرده باشد ولی باز هم بهیچوجه مجوزی برای مقدمه نوشتن بر کتاب (مرده شور) بدست نمیدهد.

میگویند سماحت روح و سخاوت طبع استاد نفیسی بدرجده ایست که اگر گمنام بی‌هائیدای کتابی در موضوع باروت سازی بنویسد و از استاد تمنای مقدمه‌ای کند، خواهش او بیدرنگ پذیرفته میشود و کلک سحر استاد بکار میافتد، نخست از کیفیت اختراع باروت در چین و ادعای کشیشی اروپائی که اکتشاف آنرا بخود نسبت میداد سخن میراند سپس درباره تغییراتی که در ساختمان باروت راه یافته و استفاده‌هایی که از آن میشود گفتگو نموده و بالاخره پس از شروع تاریخچه ورود باروت بایران فصلی مشبع از فضایل علمی و اخلاقی و همت بلند مؤلف و ارزش و صف ناپذیر کتاب فضیلت مآب باروت سازی پرداخته و مقدمه را با حسن ختامی شایسته پیاپیان میرساند.

بنده این خرده گیر بهاراحمل بر حجب ذاتی و کرم جلی استاد میکنم و حتی شرکت ایشان را در توزیع جوایز و مراسم قرعه کشی لاستیک‌های **برجستون** منبعث از همان سعه صدر و لطف طبع میخوانم اما مقدمه نویسی بر کتاب «مرده شور»، که مرده‌شویش ببرد، امری درخور بخشایش و گذشت نیست چه این استاد عزیز با تمام اشتباهاتی که در پشت میکروفون رادیو میفرماید و با همه خطاهائیکه در خلال مقالات و کتب ادبی مرتکب شده اند باز هم در نظر مردم دانش-

دوست‌داری شخصیتی گرامند میباشند و همگان آثار قلمی ایشان را با ارزش و در خور استفاضه می‌شمارند .

حال انصاف دهید از کسی که با انواع سخن فارسی و سبکهای گوناگون و خصوصیات شعری فارسی گویان جهان آشنا است ، از کسی که شب و روز خود را در میان دواوین سخنوران نامی و دریای ذخائر نظم و ذخیره گرانبار نثر فارسی میگذراند ، برای کسیکه کتب ادبی ما را ببهای گران ، گرد آورده ، ده ها نسخه خطی را با رنج دستنویسی در کتابخانه ارزشمند خویش وارد ساخته است ، استادی که شعر های خود او از لحاظ اسلوب زبان و سبک سخن و رعایت مقررات ادبی شاید خالی از نقیصه باشد ، بالاخره کسیکه قسمت زیادی از دواوین شعرای ایران را با کوشش فراوان تنقیح و تصحیح نموده و به چاپ رسانده است ، مقدمه نوشتن بر کتابی چنان بی روح و مبتذل وزننده ، بر کتابی که باید آنرا الکة ننگی بر دامن ادبیات فارسی و اهانتی بزرگ بایرانیان یعنی ملتی دانست که رودکی ها و فردوسی ها و منوچهری ها و نظامی ها و سعدی ها و حافظ ها از میان آنها بر خاسته اند و درفش پرافتخار شعر فارسی را از ساحل دریای مدیترانه تا کرانه های اقیانوس هند و گاه تا دامن اقیانوس کبیر باهتزاز در آورده اند هرگز عملی روا و درخور پسند عقلا نیست من از استاد عزیز آقای سعید نفیسی سؤال میکنم ، در شعر این جوان ژاژخا ، چه لطفی ، چه هنری ، چه لفظ دلکشی ، چه معنی بدیعی دیده اند که آنرا شایسته بقا دانسته و امیدها بد آینده درخشان وی نشان داده اند .

کدامیک از اشعار او ، کدامیک از قطعات او ، حتی کدامیک از

عبارات اورا، سخته و بخته و منسجم و لطیف میدانند تا در مدح و ثنایش
قلم فرسایی کنند و جوانان نوآموز و کم آموخته ما را گمراه تر سازند؟
این جزوه ناچیز جزمی اراجیف و اباطیل مسخره و مضحک چه
در برداشته است که استاد، گوینده آن را با استعداد و خود آنرا ماندنی
تلفی فرموده اند؟

استاد عزیز! بزرگواری خوبست، صفای طبع با ارزش است، سعه
صدر شایسته احترام است اما در کجا و در باره چه اثری و چه شخصی.
اگر این مقدمه را مردی که نام نوشته بود و میخواست بدان وسیله
شهرتی یابد، یا نام چاپ شده خود را در خلال اوراق کتابی ببیند قابل
اغماض بود اما کسیکه نامش در قلمرو زبان فارسی و در نزد جمیع مستشرقان
و دبستانگان ادبیات ایران از آفتاب مشهورتر است چه داعیه و چه
احتیاجی، چه قصد و چه نیازی، بنوشتن مقدمه بر کتابی بدنام کننده و
خجلت افزا دارد؟

باید در کمال صراحت گفت از استادی مانند سعید نفیسی، چنین
عمل نسنجیده ای، سخت ناروا است و جز گمراهی و لغزش جوانان ماسودی
بر آن مترتب نخواهد بود.

استاد عزیز! انصاف دهید که برای صواب نرفته و مرتکب کاری
بسیار ناپسند و نکوهیده شده اید.

نه این و نه آن

بین گروه نوپرداز، که ادبیات ما را بلجن کشیده اند و گروهی که شعرآنان
سبک و لعنی دارد و سخنشان بسخن آدم میماند، سخن پردازان دیگری

ظهور کرده‌اند که شعر آنها گاهی ظاهراً وزن و قافیه دارد ولی معنی و مفهوم ندارد و از جمیع خصائص شعری که شیرینی گفتار و عذوبت کلام و دقت اندیشه و حلاوت مضمون از لوازم آن بشمار میرود، عاری است. همانطور که دربارهٔ سعدی و همطرازان دیگر او گفتیم که آنان پایهٔ سخن را، از سحر در گذرانیده و باعجاز رسانیده‌اند، دربارهٔ این گروه باید گفت، که از ابتذال در گذرانیده، بورطهٔ مضحکه و وادی مسخره کشانیده‌اند که متأسفانه نمونه‌های بسیاری از آن در دست و شمدای، از آن تحفه‌های گرانقدر، هم اکنون در برابر دیدگان ما گسترده شده است.

سرود مهر

اخبراً آثار شعری استاد دکتر رضازاده شفق بنام سرود مهر چاپ و منتشر گردید که متأسفانه باید گفت بتمام معنی دونشان و مرتبت ادبی گوینده و الامقام آن، که در فن شعر فارسی صاحب نظر بشمار می‌روند، بوده است و من برای هشدار دادن بکسانی که در آینده هوس اینگونه سخن - پرداز پیدا داشته و بخواهند از این قبیل اشعار بسرایند، ناچار، در هفته‌نامهٔ بامشاد مفصلاً در آن باب بحث و انتقاد کرده و آن کتاب مستطاب را مورد تجزیه و تحلیل دقیق قرار داده‌ام، اکنون نیز چون بنای ما بر بحث و گفتگو پیرامون سبکها و مکتب‌های مختلف میباشد، موقع را مغتنم می‌شمرم و دو سه نمونه از (سرود مهر) را نقل می‌کنم تا خوانندگان باذوق خود قضاوت کنند و کیفیت شعر استاد را دریابند !!!

يك غزل ناب

ز سر کوی شما گشت و گذر خواهم کرد
وز شکاف در آن باغ نظر خواهم کرد -
بر حذر باش که من رندم و در عشق بتان
تا نگوئی تو که يك لحظه حذر خواهم کرد

ذورین گیرم و از دور تماشا بسکنم
ورده دست، ز نزدیک گذر خواهم کرد
دیدم امروز که آلوچه تر میچیدید
بعد از این سجده به آلوچه تر خواهم کرد

چهار شعر از يك قصیده ملی و میهنی

ایران میروید ای، ایرانیان خستدا را
تیرسم که روز بد را، بینیم آشکارا
فرخنده تاجداران، آلمان، تیغ بردست
فرمان نموده کز پای آرند روسیارا
بگذار خرس روسی بر سرزند ز حسرت
برگو تزار آنرا، چونی بگو تزارا
یاد آر خاک ایران را چون خرابه کردی
برروی دار کشتی، مردان کار ما را

خوانندگان توجه فرمایند که «فرمان نموده» یعنی فرمان داده است،
«از پای آرند» یعنی از پای درآورند و منظور از «روسیا» همان روسپای
روسیاهند که تجاوز آنها خاطر حساس استاد راقرین مالال ساخته است و در
اثر هیجان و غرور، چنین شاهکار زیبایی پدید آمده است!

چند شعر از يك غزل ملی و عشقی

اگر بکوی رقیبان مرا گذاری بود
بگفتمی که بکویش مرا چکاری بود

خدیث وامق و عذرا ، بگو نگوید شیخ
 که در گذشته مرا نیز گله‌گذاری بود
 بسوی کعبه عشقم ، پیاده ره ندهند
 پیام جان بفرستم ، اگر سواری بود
 اگر چو جغد مرا نوحه گر نمیکردند
 نوای من ، هنرآموز صد هزاری بود
 مدار عالم ، علم‌است ، کاش در ایران
 اداره بود و مدیری بد و مداری بود
 «قرار در کف آزادگان نگیرد مال»
 چه میشد ار کف آزادگان قراری بود
 رقیب خال ترا دانه کرد و دام نهاد
 فریب خال تو خوردیم ، بدقماری بود
 اگر چه گفتم بر زلف یسار برنخورم
 بهر چه دست زدم ، تار زلف یاری بود
 حال برای حسن ختام يك قطعه بزمی (سرود مهر) را بخوانید !
بهر روز زالی
 ره زندگی رفت چون هفت سالی
 بهشتم نهد پای ، بهروز زالی
 بدان مادر دهر ، کمتر بسزاید
 چنین بچه‌ی خوب و نیکو خصالی
 لطیفست و حساس با کمترین حرف
 بیفتد خروشان ز حالی بحالی

« آقا » و « آجی جان » و « شهنزبانو »

« خدیجه » که رویش بود پرتقالی

همی ایرج و نصرت دانش آموز

که هستند مانند دو نونهالی !

کنون ای عزیزان در این محفل خوش

همه زیر کرسی و بر روی قالی

بعشق کباب و چلو شاد و مستیم

شکمها زند پر، ز دانی و عالی

الهی تو ای کردگار توانا

که دانی تو هر آرزویی بیالی

رسان هر کسی را تو بر آرزویش

امان ، ای خداوند رب المعالسی

خوانندگان گرامی ، چنانچه بخواهند از صنایع جمیله‌ای که

در این اشعار بکاررفته آگاه گردند و به کیفیت و چگونگی سخن‌استاد

که من برهريك نام مخصوصی نهاده و آنرا باخامه‌ای موشکاف تجزیه و

تحلیل نموده‌ام پی‌برند ، آنها را بمطالعه سلسله مقالات نسبتاً مبسوطی

که در هفته‌نامه بامشار، نگاشته شده است حواله مینماید .

بارقه‌های تابان

ناگفته نماند ، در دل این افق سیاه و ظلمانی ادب و حال و روزگار

آشفته و درهم محیط کنونی شعرو شاعری و آشتی‌گی زبان فارسی، گاه‌گاه

بارقه‌های درخشانی از گوشه و کنار میتابد که سیاهی و تاریکی وحشت را

میشکافد و مایهٔ امید و موجب دلگرمی ادب‌پروران و شعر دوستان می‌گردد .

این بارقه‌ها عموماً از قرائح سرشار بازماندگان سبک قدیم و کسانی که بزعم نوخاستگان، کهنه پرداز میباشند تجلی می‌کند !

شاعر شیرین سخن ، حسین پثرمان **بختیاری** ، یکی از آنها است ، که شعر را عموماً و غزل را خصوصاً بسیار شیوا و نیکو میسراید ، سخن او سالم و شیرین و دلنشین است ، عواطف و شور و احساسات در آن موج میزند ، از هر گونه خشوی پیراسته است ، اشعار دلپسند این شاعر متواضع و فروتن در دل شنونده می‌نشیند و در اعماق روان مستمع نفوذ می‌کند .

خوانندگان گرامی ، گمان نکنند عرق همولایتی گری یا حس همخونی موجب گردیده که من شعر پثرمان را بستايم ، نه سو گند بخدا چنین نیست !

اگر شعر پثرمان نیز مانند دیگران ، که بحث آنها بمیان آمد ، عیب و عواری داشت ، من نخستین کسی بودم که دیدگان خویش را برهم مینهادم ، از او عیب جوئی می‌کردم و بر سخنش انگشت انتقاد می‌گذاردم ، شعر پثرمان زبانه زد خاص و عام است و در محیط شعر و ادب امروزی مکانتی بسزادارد ، من برای آنکه نمونه‌ای خوشایند و زیبا ، از اشعار یکی از استادان ادب کنونی کشور خویش را نشان داده باشم از پثرمان نام می‌برم و یک غزل تازهٔ او را نیز برای نمونه می‌آورم تا بخوانید و خود در سبک سخن و اسلوب شعر و چگونگی لفظ و معنای آن قضاوت کنید !



آقای حسین پژمان بختیاری

غزل پژمان

چرا سیل گردی، چو شبنم توان شد
چرا زخم باشی، چو مرهم توان شد
مشو تیره ایدل که چون صبح صادق
صفا بخش عالم، بیکدم توان شد
به روشن درونی و شیرین زبانی
دوای دل و داروی غم توان شد
چرا جفت چنگیز خونخواره باشی
چو همتای عیسی بن مریم توان شد
ز شمع محبت، برافروز دل را
کز آن شعله نوری مجسم توان شد
بحرص و حسد چیره شو، تا بینی
که با این تنک مایه آدم توان شد
نشاید خدا شد، ولیکن به کوشش
اگر پاک باشی خدا هم توان شد

استادان سخن روزگار ما

در عصر قاجاریه و پس از دوران مشروطیت و حتی در عهدیکه نسل
حاضر بیاد دارد و در آن بسرمیبرد، استادان مبرز و همچون اختران فروزان
در آسمان شعر و شاعری طلوع کرده اند و روشنی بخش عالم دانش و ادب
گردیده اند.

ما از شاعران پرمایه و مقتدری امثال سروشها و صباها و فروغیها
در میگذریم و از زمان نزدیکتری که تقریباً همعصر اکثر نوپردازان کنونی

است، یاد می‌کنیم، حیرت ما از این است که با در دست داشتن نمونه‌های سخن
 امثال ادیب الممالک فراوانی و ادیب پیشاوری و بهار خراسانی و شخص
 صاحب ترجمه و شاعر مورد بحث یعنی وثوق الدوله، در حالیکه هنوز مر کب
 شعر آنان خشک نشده و دیوان گرانبهایشان بارها بطبع رسیده و در دسترس
 همهٔ ارباب سخن قرار می‌گیرد، چگونه باز این گویندگان سخن ناشناس
 نظیر تندرکیا و علی ابرقدهس و فروغ فرخزاد، حتی نو بخت و دیگران
 از صراط مستقیم شعر و ادب فارسی، که بیش از هزار سال مسیر فحول ادب و
 بلغای زبان ما بوده است، منحرف گردیده و در گریوهٔ یاوه لائی مأوا گزیده اند؟
 و با انحرافات خویش، دامن منزله ادب فارسی را آلوده و نام بلند سخنوران
 ایرانی زبان را ننگین می‌سازند!

گرچه دواوین سخن سرا یان مورد استناد ما همه به چاپ رسیده و
 در معرض استفادهٔ ارباب فضل قرار گرفته است، معیناً ما موقع را مناسب
 دانستیم که از هر يك، آنموزجی مختصر ارائه نماییم و مرواریدی چند از این
 دریای اندیشه و هنر و گنجینهٔ فنا ناپذیر سخن فارسی بر چینیم و بخوانندگان
 عرضه داریم!

اکنون قطعهٔ فصیح ادیب پیشاوری را که در دیوان او کم نظیر
 است، بخوانید، البته اشعار ادیب پیشاوری مانند دیگر استادان همعصرش
 یکدست و روان نیست بلکه معقد و سنگین و آکنده به لغات و ترکیبات
 نا مأنوس و مغلق است که شاید بطبع بسیاری از شعر دوستان خوشایند
 نباشد ولی از این نکته نمیتوان غافل ماند که دیوان او دریای ذخاری از
 معارف گوناگون قدیمه است، بطوریکه از آشنایان آن مرحوم، که روزگار

اورا دریافته‌اند شنیده‌ام ، نزدیک به چهارصد هزار شعر فارسی و عربی از برداشته است که این خود عجیب و مایه شگفتی است و مسلماً در چگونگی سخن او مانند مضامین عربی ، در شعر **منوچهر دامغانی** ، بی اثر نبوده است !!!

قطعهٔ ادیب پیشاوری

خرد چیره بر آرزو داشتم
جهان را به کم مایه بگذاشتم
منش چون گرائید، زی رنگ و بوی
لگام تکاورش بر کاشتم
چو هر داشته کرد باید یله
من ایدون گمانم، همه داشتم
سپردم چو فرزند مریم جهان
نه شام مهیا و نه چاشتم
تن آسانی آرد، روان را گزند
گزند روان خوار بگذاشتم
زمانه بکاهد تن و، بنده نیز
بر آئین او هوش بگماشتم
بفرجام ، چون خواهد انباشتن
بخاکش ، منش پیش انباشتم
بود پردهٔ دل در آمیختن
بگیتی من این پرده برداشتم

چو تخم امل بار رنج آورد
 نه ورزیدم این تخم و نه کاشتم
 زدودم ز دل نقش هر دفتری
 ستردم همه، آنچه بنکاشتم
 بعین الیقین رستم از چنگ ظن
 که بیهوده بود آنچه انگاشتم
 از ایراست کاندلر صف قدسیان
 درخشان، یکی بیرق افراشتم
 هر آنکو بیالود از ریمنی

منش مهدی عصر پنداشتم
 اینک به قصیده ممتاز ادیب الممالک فراهانی، متخلص به **امیری**
 توجه کنید و آنرا با هر یک از آثار قدیم و جدید نوپردازان، حتی کهنه سرایانی
 که دم از تازگی مضمون و تحول در سبک سخن زده و میزنند، مقایسه
 نمائید.

منتخبی از قصیده ادیب الممالک فراهانی

شنیده‌ام که شهری با وزیر خود میگفت
 که علم و فضل، کلید خزانه هنر است
 درخت تلخ، ز پیوند تربیت در باغ
 بمیوه شکرین، جاودانه بارور است
 وزیر گفت، سرشت ستوده باید از آنک
 به کور، دادن آئینه‌چهره بی‌ثمر است

مسلم است که هیچ اوستا نیارد ساخت
 برنده جوهری، از آهنی که بد گهر است
 چو این شنید ملک، درخفا به حاجب گفت
 مرا بدست تو کاری شگرف در نظر است
 پی تدارك این کار، گربه‌ای باید
 که بسته بر قدم همت تو نامور است
 برفت حاجب و فی الفور گربه‌ای آورد
 کدھر که دیدش گفتی نه گربه، شیر فراست
 ملک بکار کنان گفت، کش بیاموزند
 صنایعی که نهان در طبایع بشر است
 بیک دو هفته چنان شد، که حاضران گفتند
 یکی ز آدمیان در لباس جانور است
 سپس به خواست شه‌نشه وزیر راو، بگفت
 ببین بجانوری کز بشر بلندتر است
 ببین بگربه که در پیش تخت من بر پای
 ستاده شمع بکف، از غروب تا سحر است
 رها نموده عنان طبیعت از تعلیم
 گسسته بند شباهت ز مادر و پدر است
 وزیر گفت کلام شه است، شاه کلام
 دل ملوک، بفرمان حی دادگر است
 ولی به تربیت گربه، غره نتوان بود
 که چون سرشت مساعد نه، تربیت هدر است

ملك به پاسخوی گفت ، طرح معقولات
 قبیح دان ، چو مخالف بحس و با نظر است
 بین بگر به وصحت بنه ، که انکارت
 در این قضیه ، چو انکار ضوء در قمر است
 در این میانه ، ز سوراخ خانه موشی جست
 که گر به موش چو بیند ، ز هوش بیخبر است
 فکند گریه ز کف شمع را ، و در پی موش
 دوید هر سو ، چو نانکه خوی جانور است
 فتاد شعله آتش ز شمع در ایوان
 چنانکه گفתי ، ایوان تنور پر شر است
 برهنه پای شهاندر گریز و خاصانش
 یکی فتاده ز ایوان ، یکی دوان ز در است
 وزیر دامنش اندر گرفت و گفت ، شها
 بین که تربیت بدسرت ، بی اثر است
 به تربیت نشود گریه آدمی ، زیرا
 سرشت گریه دگر ، طبع آدمی دگر است
 حال از چکامه بلند و سخن ارجمند شادروان ملك الشعراء بهار که
 بنام **سکوت شب** سروده است ، محظوظ گردید ، در دیوان استاد بهار ،
 از اینگونه قصائد غرا فراوان میتوان یافت ، او بزعم من یکی از بزرگترین
 سخن سرایانی است که مضامین نورا در قالب شعر کهن ، نیکو پرداخته و خوب
 از عهده برآمده است ، چنانکه خود او در مثنوی معروف «**چهار مقاله**» گوید:



شادروان محمدتقی بهار خراسانی (ملك الشعراء)

من بسخن زمزمه برداشتم
پرده ز کار همه برداشتم
شعر دری گشت زمن نامجوی
یافت زنو، شاعر وشعر آبروی
درس نوینی بسوطن داده ام
درس نو این است که من داده ام

قصیده سکوت شب

آشت روز برمن، از این رنج جانگزی
بخشای برمن، ای شب آرام دیر پای
ای لکه سپید، زمغرب برو، برو
ای کله سیاه، ز مشرق برآ، برآی
ای عصر، زرد خیمه تزویر بر فکن
وی شب، سیاه چادر انصاف بر گشای
ای لیل مظلم، از در فرغانه وامگرد
وی صبح کاذب، از پس البرز برمیای
ای تیره شب، بمرثه غم خواب خوش بیاف
وی خواب خوش، بزلف امل مشک تر بسای
من خود بشب پناه برم ز ازدحام روز
دو گوش و چشم بسته زغولان هرزه لای
چون آفتاب خواست کشد سرز تیغ کوه
چونان بود، که بر سر من تیغ سر گرای

ز آشوب روزوارهم ، اندر سکوت شب
 با فکرتی پریشان ، باقامتی دو تاسی
 گویم شبا ، بصد گهر آبستنی ولیک
 چندان دوصد ز دیده فشانم ترا ، مزای
 ای تیغ کوه ، راه نظر ساعتی ببند
 وی پیک صبح ، در پس کد لحظه ای بیای
 ای زرد چهره صبح دغا ، وصل کم گزین
 وی لعبت شب شبه گون ، هجر کم فزای
 باروز دشمنم که شود جلوه گر ، بروز
 هر عجزو نامرادی ، هر زشت و ناسزای
 من برخی شبنم ، که یکی پرده افکند
 بر قصر پادشا و بسر منزل گدای
 دهر هزار رنگ ، نمایان شود بروز
 با جلوه های ناخوش و دیدار بدنمای
 گوش مراد را خبر زشت ، گوشوار
 چشم امید را نگه شوم ، سرمه سای
 آن نشنود ، مگر سخن پست نابکار
 این ننگرد ، مگر عمل لغو نابجای
 لعنت بروز باد و براین نامه های روز
 وین رسم ژاژ خائی و این قوم ژاژخای

ناموس ملك ، در كف غولان شهر ری
 تنظیم ری بعهده دیوان تیره رای
 قومی، همه خسیس و بمعنی کم از خسیس
 خلقی، همه گدای و بهمت کم از گدای
 یکسر عنود و بر شرف و غز گشاده دست
 مطلق حسود و بر زبر حق نهاده پای
 هر بامداد ازدلو چشم و زبان و گوش
 تا شامگاه خون خورم و گویم ایخدای
 از دیده بی سرشک بگریسم، بزار زار
 وز سینه بیخروش بنالم، بهای های
 اشکی نهو، گذشته ز دامان سرشک خون
 بانکی نهو، گذشته ز کیوان فغان و وای
 بیتی بحسب حال بیارم از آنچه گفت
 مسعود سعد سلمان ، در آن بلند جای
 « گردون بدرد دورنج مرا کشته بوداگر
 پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای »
 مردم گمان برند که من در حصار ری
 مسعودم و ستاره سعد است رهنمای
 داند خدای ، کاصل سعادت بود اگر
 مسعود وار، سرکنم اندر حصار نای

تا خود در این کریچه محنت بسر برم
یکروز تا بشام بدین وضع جانگزی
چون اندرین سرای نباشد بجز فریب
آن به، که دیده هیچ نبیند در این سرای





شادروان حسن وثوق (وثوق الدوله)

آثار و ثوق

سخن بدرازا کشید و توسن سرکش خامه عنان ورشته کلام را از کف ما در ربود، صحبت از آثار و اشعار و ثوق الدوله بود که ناگهان بوادیهای دیگر کشانیده شدیم.

من تصور میکنم با شرح و بسطی که در اطراف شعرو شاعری داده شد و تبیین و تشریحی که از سخن و کیفیت گروههای چهارگانه سخنوران بعمل آمد ملاك و مأخذ کلمی و جالبی بدست خوانندگان داده شده باشد که بهدایت و استعانت آن محك، بتوانند عیار سخن را بشناسند و باترازوی قضا، وزن و معیار شعر و ارزش و شخصیت شاعران را توزین نمایند و دریابند. حال باید دید و ثوق الدوله از کدامین گروه است و او را در کداميك از دستجات و فرق سخنوران میتوان بشمار آورد.

بنظر من بادر نظر گرفتن زمان و مکان و چگونگی عید و دوران و ملاحظه این نکته که شاعری حرفه و فن و ثوق نبوده و تنها از راه تفریح و تفنن خاطر و آزمودن طبع گاهگاه شعری میسروده است، و ثوق الدوله را باید

از گرو دسوم، یعنی از زمره شاعرانی دانست که لفظ و معنی، هر دو را بحد کمال مراعات کرده است، در سخن او همه جا قشرب، مضمون و عبارت همدوش میباشد، و رسائی مفهوم و روشنی هدف را با زیبایی و انسجام کلام، در آمیخته است، و ثوق هیچ جا لفظ را فدای معنا یا معنار اقر بانی لفظ ننموده و همیشه در سخن او اندیشه های رسا و جمله های زیبا، همگام و هم آهنگ با یکدیگر پیش رفته و براندام مضامین دلپسند و بلند خویش، جامه های فاخر و رعنائی در پوشانیده است.

شادروان ملك الشعراء بهار گوید :

شعر دانی چیست مرواریدی از دریای عقل
شاعر، ان افسو نگری کاین طرفه مروارید سفت
صنعت و سجع و قوافی هست نظم و نیست شعر
ای بسا ناظم که نظمش نیست، الاحرف مفت
شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب
باز در دلها نشیند، هر کجا گوشی شفت
ای بسا شاعر، که او در عمر خود نظمی نساخت
وی بسا ناظم، که او در عمر خود شعری نگفت

مزایا و خصائص شعر و ثوق الدوله

و ثوق شاعری کم گوی و گزیده گوی بوده است، نظامی گنجوی فرماید

لاف از سخن چو در توان زد
 آن خشت بود، که پرتوان زد
 کم گوی و گزیده گوی چون در
 تا ز اندك تو، جهان شود پر

و ثوق الدوله، پیر و صدیق این اندرز سودمند حکیم والای گنجینه بوده و این
 پند حکیمانانه را بحد اعلای بکار بسته است و لاجرم کم و خوب شعر گفته است،
 تا آنجا که من دیده و شنیده ام، مجموع اشعار او، از چاپ شده و چاپ نشده
 شاید بدو هزار بیت نرسد، ولی آنچه سروده است، گزیده و شیوا و محکم،
 دارای مضمون و حاوی اندیشه دلپذیر است و ازین حیث سرآمد اقران
 بشمار می آید.

شعر و ثوق الدوله آراسته، و حتی المقدور از حشو و زوائدی که حتی گاهگاه
 استادان سخن را از آن گزیری نبوده است، پیراسته است. او کوشش کرده
 مطلب و مضمون را طبق اصول بلاغت، هر چه کوتاه تر و سنجیده تر، در قالب
 رساترین عبارات و کوتاه ترین جملها دادا کند، از این رو، اشعار او غالباً وافى
 با داء مقصود بوده و از هر نوع روده درازی و گزافه گوئی و دراز نویسی
 مبرا است.

یکی از خصایص بارز شعر و ثوق آنست که هر يك از صنوف سخن را بالحن و
 زبان خاص آن بیان نموده است و با اینکه طبع او بقصیده سرائی تمایل
 داشته و قصیده را نیکوتر از باقی انواع شعر میسروده است، و قتی که
 زبان بغزل سرائی میگشاید، لحن و زبان او آنچنان که غزل
 را در خور است، بسوی روانی و شیوائی و شیرینی میگرداند و بعکس

آنگاه که آهنگ قصیده سرائی میکند، احسن او دیگر گون میگردد، با لغات والفاظ و جمل و کلماتی که طنطنه و شکوه از آن میبارد، قصیده را میاراید و ترکیبات بدیع که در خور قصیده میباشند، از طبع موزون او برون میترآورد.

قصاید و ثوق الدوله اکثراً وصفی و اجتماعی و سیاسی، غزلهای او عرفانی و فلسفی، منظومه‌های او اخلاقی و حکمی است و این امتیاز را بطور کلی در آثار خود حفظ نموده است.

اکنون که با خصایص شعر و ثوق آشنا شدیم، هریک از صنوف سخن و انواع شعرا را جداگانه مورد مذاقه و بررسی قرار میدهیم.

قصاید و ثوق الدوله

و ثوق الدوله رامیتوان بتمام معنی کلمه شاعری قصیده سرا دانست، او در سرودن قصیده بسی توانا و زبردست بوده است و طبع او بقصیده سرائی از سایر صنوف سخن رغبت بیشتری داشته است، طنطنه و شکوه و فخامت سخن که از لوازم و اجزاء لایتنه‌جزای قصیده است، در گفتار او بقدر کافی رعایت شده است، در ابتکار ترکیبات و استعاراتی که خاص قصیده است، در استعمال لغات و عباراتی که بقصیده رنگ و آب می‌بخشد، مهارت و تبحر کاملی نشان داده است، کلامش پخته و سخته و محکم و منسجم است، سیاست پیشگی سخن او رونق و جلای فراوانی داده است تا آنجا که میتوان گفت افکار سیاسی و هشی اجتماعی، آنچنان در نحوه اندیشه و طرز سخن وی نفوذ نموده که مقام شاعری و سخنوری او در جنب شهرت سیاسی و اجتماعی گم گشته است. من بنحو مثال از چند قصیده غراء و ثوق چند بیت دلنشین برگزیده‌ام،

که بر شما فرو میخوانم!

یکی از بهترین یا بعقیده اکثر ادبا عالی‌ترین قصاید و ثوق الدوله قصیده
لامیه معروف او بنام حسرت میباشد که در غایت اشتها بوده و از امپات
قصاید فارسی بشمار میرود.

انگیزه شاعر

هر اثر برجسته ادبی انگیزه و منبع الهامی دارد که بشأن نزول آن تعبیر
میشود، انگیزه و شأن نزول قصیده حسرت، چنانکه از مفاد اشعار آن استنباط
میگردد، اینست که و ثوق الدوله، روزی بروالترین مسند دولتی این کشور
جایگزین بود و بر شرق و غرب مملکت فرمان میراند، او مدت نسبتاً مدیدی
زمام امور این مرز و بوم را با نهایت قدرت در کف گرفته بود، دفتر کارش
مجمع سیاستمداران و برگزیدگان جامعه و خانه و سرایش محفل افلا و
دانشمندان قوم بشمار میرفت، بندگان زر و زور هاند همیشه برگرد
شمع وجودش پروانه وار در پرواز و خاص و عام باقتدایش در نماز بودند،
بهر سو نگاه میکرد، سرهای بیشمار دزبیر او برسم کرنش تا زانوان خم
میشد و بهر ناصیه و قیافه ای مینگریست، با تبسم های چاپلوسانه و خنده های
متملقانه شیخ و شاب روبرو میکردید، فرمانش از کران تا کران نافذ و
احکامش از حلب تا کاشغر ساری و جاری بود، حال بدین منوال بود تا صرصر
مخالفی وزیدن گرفت، نوسانات تند سیاسی در کشور پدید آمد و ویران
سمت صدارت بر کنار و خانه نشین ساخت، ناگهان سرایش خلوت شد،
انظار از او برگشت، سیل فحش و دشنام و ناسزا و تهمت و بهتان و افترا،
بجا و نابجا، حق و ناحق، بسوی او روان شد، روانار او هدف سهام زهر آگین
طنز و استهزا واقع گردید، قیافه های ریاض آمیز چاپلوسانه به نیش خنده های

طعن و تسخر مبدل و زبانه‌های چرب و نرم و متملق، بناسزا و نیش، از بیگانه و خویش بدل گردید، یکباره شهدها شرننگ و نوشها، نیش شد.

قطرات امطار را دیده‌اید چگونه قطره قطره از گوشه و کنار جمع و بر رویهم انباشته شود تا ناگهان بسیل خروشان و جان او باری مبدل گردد؟

جرعه‌های ناچیز را نگر بسته‌اید چطور آهسته آهسته، در زیر خاکستر خانه کند تا یکمربته شعله فروزانی گردد و با آسمان زبانه کشد؟

تهمت‌ها و ناسزاها، دشنام‌ها و نیشها، طعنه‌ها و تمسخرها، حمله‌ها و هجوم‌هایی که هر روز و هر هفته بصور مختلف و وسایل متعدد، روح و روان پرشور و حساس و ثوق‌الدوله را می‌آزرد و مانند خوره ریشه رگ جان او را می‌خورد، طاقتش را طاق ساخت، کاسه صبرش را بالیز کرد، تکان و انقلابی شگرف، سراسر وجود او را فرا گرفت، روح او بهیجان و غلیان شدیدی دچار گشت، طبع و قادش برانگیخته شد، تند رآسا بخروش آمد و بالنتیجه قصیده جاویدان حسرت را پدید آورد.

ترکیبات بدیع و جانشوزی که در قصیده حسرت می‌بینید، طرفه موجهائی از دریای طوفانزای دل و قلب گوینده است، که بر صفحه نقش بسته است.

آه و این‌های جگر خراش و ناله‌های جانکاهی که در خلال ابیات قصیده حسرت از کلام شاعر برمی‌آید، سیلابه روح و خونابه دل و آتش مشتعل دماغ سراینده است، که بر ورق رانده شده است!

نواهای حسرت و اندوهی که از قصیده حسرت ظنین می‌افکند و بگوش
میخورد، امارات نومیدی و یأس و علائم ناگامی و اسفی است که سرپای وجود
شاعر را فرا گرفته و شر اشراء عضاء پیکر او را بلرزه درآورده است .
اینک چند بیت گیرنده از قصیده حسرت را بخوانید :

حسرت

بگذشت در حسرت مرا بس ماهها و سالها
چونست حال از بگذرد، دائم بدین منوالها
ایام بر من چیره شد، چشم جهان بین خیره شد
وین آب صافی تیره شد، بس ماند در گودالها
دل پر اسف از ما صنیم، وز حال بس ناراضیم
تا خود چه راند قاضیم، تقدیر استقبالها
نقش جبین درهم شده، فر جوانی کم شده
شمشاد قامت خم شده، گشته الفها دالها
مغلوب شده ر خاصیت، بر کشت هر خلق و صفت
مانند تغییر لغت، از فرط استعمالها
هم منفصل شد وصلها، هم منهدم شد اصلها
هم منقلب شد فصلها، هم مضطرب شد حالها
شب کرد ظلمت گستری و ان چشم شبکورا ز خری
نشاخت نور مشتری، از شعله جوالها
این ناله شبگیرها، برنده چون شمشیرها
هم بگسلد زنجیرها، هم بشکند اغلالها

تا چند در این کشمکش، چون مرغ بسمل در طپش
 گاه صعود است و پرش، زی کشور آماها
 رخت از محیط بندگان، بندم بشهر زندگان
 چون اختران تابندگان، چون کوهران سیالها
 کو عزلتی راحت رسان، دور از محیط این خسان
 تا تن زنند این ناکسان، زین قیالها و قالها
 کو مهدی بی ضنتی، کارد بجانم رحمتی
 برهاند بی منتی، از چنگ این دجالها
 کو ارشمیدس کز میان، برخیزدو بند میان
 بردارد این بارگران، از دوش این حاملها
 بر عقل گردد متکی، اهرم کند حس ذکی
 چیره شود از زیر کی، بر جر این ائقالها
 از خون این غدارها، وز خاک این بدکارها
 جاری کند انهارها، برپا کند اتلالها
 باور مکن در سیرها، از شر مطلق خیرها
 زین قائم بالغیرها، دعوی استقلالها
 الحان موسیقی مخوان، بیهوده در گوش کران
 شیوائی نطق و بیان، هرگز مجوی از لالها
 هنگام دعوی لافزن، پرده نشین روزفتن
 آنجا رقیب تهمتن، اینجا رفیق زالها

این ابلهان و گولها، مشتی ددان و غولها
 در فعل چون مفعولها، در قول چون قوالها
 بردیگران تسخر زنان، خود عیب خود پنهان کنان
 برخاك وخاشاك افكنان، چون گربكان پنجالها
 نزد طبیب ای بلعجب، پوشیده داری رنج تب
 غافل که او در کنج لب، می بیند این تبخالها
 گاهی زغم پز مرد کان، داروی غفلت خورد کان
 بی جنبشی چون مرد کان، در پنجه غسالها
 که تندخوی و فتنه جو، هرزه درای و یاوه گو
 اهریمنان زشت خو، در آدمی تمثالها
 نه عاطفت در کویشان، نه مردمی در خویشان
 رفت آبرو از رویشان، چون آب در غربالها
 کرده ز کذب و افتری، سرمایه سوداگری
 هم بایع و هم مشتری، مغبون این دلالها
 نا مردمی آئینشان، خبث و دنائت دینشان
 و انیاب زهر آگینشان، چون خنجر قتالها

همانطور که گفتیم، عده‌ای از بزرگان سخن و شعرای نامداز زمان، این
 قصیده را استقبال کردند، ولی هیچیک نتوانستند اثری همسنگ آن پدید
 آورند که با آن پهلو تواند زد، علت آنهم مبرهن است، چون هیچیک مانند
 وثوق، صاحب درد نبودند که بتوانند منویات قلبی خویش را آنگونه که باید

و شاید بمنصهٔ بروز و ظهور رسانند، چه آه صاحب درد را باشد اثر.

شادروان ملك الشعراء بهار، شاعر قصیده سرای مبرز معاصر، این قصیده را با تغییر قافیه استقبال کرده است .

ارباب سخن، وقتی در مقام مقایسهٔ آن دوائر بدیع برآیند، در خواهند یافت که بهار نیز، با آن همه عظمت مقام ادبی و قریحه سرشار شعری، نتوانسته است قصیدهٔ خویش را همسنگ قصیدهٔ وثوق بیافریند، خود آن مرحوم با سعهٔ صدر و بزرگواری تمام، بدین حقیقت اعتراف و اذعان نموده است . اینک ما چند بیت از قصیدهٔ بهار را، برای مزید استفاده و قضاوت خوانندگان میآوریم .

قصیدهٔ بهار با این مطلع آغاز میشود :

فریاد ازین بئس المقر، وین برزن پردیو و دد

این مهتران بی هنر، وین خواجگان بی خرد

سپس روی سخن را بر وثوق برمیکرداند و با تضمین نخستین مصراع قصیدهٔ وثوق، چنین گوید :

دردا که از شور شگری، هستم بطبع اندر بری

با پیری و با شاعری، شورش پژوهی کی سزد

طبع و وثوق باک جان، آن خواجهٔ بسیار دان

شاید که این راز نهان، بهتر نماید گوشزد

الماس رومی بر کند، پولاد هندی سر کند

بر صفحهٔ دفتر کند، پیدایکی کان بسد

«بگذشت در حسرت مرا، بس ماهها و سالها»

تا مصرعی گویم کجا، با مصرعش پهلوزند
کی هست يك را در نظر، ما نند صد قدر و خطر
گر چه يك است اندر شمر، همپا و هم بالای صد
ظنم خطا شد راستی، در طبعم آمد کاستی
بگرفتم از شرم آستی، در پیش رخسار خرد
ای خواه جز آصف مشربی، مستوه از این مشتی غبی
کی پور داود نبی، آید ستوه از دیو و دد
غم نیست گر خصم از ریا، گیرد خطا بر اتقیا
گیرند زندیقان خطا، بر قل هو الله احد
گفتم علیرغم عدو، در اقدای شعر تو
در یک هزار و سیصد و چار، اندر اسفندارم

قصیده دیگر و ثوق

و ثوق روزی در دیار فرنگ، بتماشای میدان بازی اسکی که یکی از
ورزشهای زمستانی، و با کمک چوبهایی که پیابندند و بردست گیرند بر روی
اتلال و دمن پوشیده از برف، انجام میگیرد، میرود، شاعر سالخورد، از نظاره
منظره دلنشین برفهای کوهستان، در حالیکه گروهی از دختران و پسران
جوان، سرمست از شور باد جوانی، بپایکوبی و دست افشانی برخاسته بودند،
تحت تأثیر قرار میگیرد، طبعش بهیجان می آید، و قصیدتی بسیار زیبا، مشتمل
بر ترکیبات بدیع و اصطلاحات دلپسند، در نهایت قدرت و استحکام، میسراید

این قصیده، یکی از آثار برجسته مرحوم وثوق الدوله بشمار می‌آید و من
شخصاً معتقدم، از جمیع جهات بر قصیده معروف حسرت رجحان دارد زیرا
نکات و استعارات جالبی در آن بکار رفته است که قصیده را بحداءالاجذاب
ودلنشین ساخته است .

اینك چند بیت گیرنده از آن قصیده غرا بشنوید :

اسکی سوارها

زنهار ازین جماعت اسکی سوارها

لغزندگان بر سرپای استوارها

با جامه‌های آبی و سرخ و سپید و سبز

بر صفحه سپید، نوشته نگارها

گاهی بروی برف، خرنده چو کبکها

گاهی باوج کوه، پرنده چو سارها

خوبان گوی، برده به نیروی غمزه‌ها

گلپهای خوی کرده باسیب خارها

رخسارهای پالکودرخشان سپید و سرخ

تابان، یسان آینه‌ها بر منارها

پاها، دو شاخ کرده بدپشت نهنگ‌ها

پا بر نهاده، بر کمر سوسمارها

گاهی بدشت و کوه و مزارع، چو گله‌ها
 گاهی ردیف، چون شتران در قطارها
 در گردشند و ورزش، از صبح تا بشام
 همچون ستاره‌ها، بمحیط مدارها
 از قله‌ها شوند سرازیر، سوی دشت
 چون آب‌ها روان، بسوی جویبارها
 گاهی قدم زنند و خرامند و برجهند
 چون آهوان وحشی، در مرغزارها
 پرند و برجهند و شتابند و در رسند
 چون قرقی گرسنه، بقصد شکارها
 در دست نیزه‌هایی و بر نوک نیزه‌ها
 همچون ستاره‌ها، سپر کارزارها
 مرغان پای بسته، ولیکن هوا نورد
 آهوی در کمند و بیابان گذارها
 لغزش گناه ماست، ولی نزد این گروه
 برتر بود ز نغز ترین شاهکارها
 از ما چگونه پای نلغزد، چو میکنند
 این مهوشان، بلغزش پا افتخارها
 بر مرکبی سوار، که فرمان‌همی برد
 بی حاجت عنان و لزوم مهارها

گاهی ز چشم زخم، بیفتند و بشکند
 سرها و دستها و ستون فقرها
 هم بارشان بشاند و هم پایشان بدبند
 برعکس ما جماعت بی بند و بارها
 ماها، پیادگان ضعیفیم و اینگروه
 گردنکشان بر خر دولت سوارها
 این نورسیده‌ها، همه چون میوه‌های فصل
 ما سالخوردگان همه تقویم بارها
 ما پیرها بلی، بجوانان نمیرسیم
 گفتیم بارها و شنیدیم بارها

آینه

قصیده دیگر که در حد اعلای پختگی و زیبایی و انسجام و استواری از
 طبع و ثوق تراوش کرده است قصیده‌ایست که باردیف آینه ساخته و یکی
 از بهترین آثار او بشمار می‌آید، این قصیده، حاوی مضامین و اندیشه‌های
 فلسفی و اخلاقی است و تا آنجا که بیاد دارم مورد استقبال گروه بیشماری از
 سخنوران قرار گرفته است، ولی باز میتوانم گفت، کسی نتوانسته است قصیدتی
 که با آن لاف برابری زند، بسراید. بد نیست چند بیت نیز از آن قصیده
 عالی بخوانید:

کر روی زشت، زشت نماید در آینه

مرد حکیم، خرده نگیرد بر آینه

نقش تو در زمانه بماند، چنانکه هست
 تاریخ حکم آینه دارد، هر آینه
 سیمای نغز و صورت موزون طلب مکن
 چون می نهی مقابل روی خسر، آینه
 در خجلت است بر حسب اقتضای طبع
 از عکس روی مردم بد گوهر، آینه
 برجسته تر نماید، سیمای زشت را
 گر خوب را فزاید زیب و فر، آینه
 چشم دگر بیاید، تا بنگرد که چون
 تشخیص میدهد، عرض از جوهر آینه
 قهر خدای بنگرد و هیچ ننگردد
 بر گور کافران حلال و زیور آینه
 بشناس قهر روی، که بسا صورت کریه
 شناختی گرت نبدی رهبر، آینه
 لختی بخویش آی و ممکن تیره زینهار
 از آه سرد خویش و ز چشم تر آینه
 تا منعکس کند به تو سیمای نیک و زشت
 آلوده تن، بزریق و خاکستر، آینه

تا روی زشت و سیرت بد گردد آشکار
 جمشید، جام سازد و اسکنند آینه
 دونان پی نظارهٔ سیمای زشت خویش
 سازند از مناظر یکدیگر، آینه
 زین دیوسیرتان و بهایم طبیعتان
 دعوی مردمی نکند باور آینه
 خلق تورا ز عقل تو بهتر کند تمیز
 کز چشم عقل هست جهان بین تر آینه
 میکوش تا بچشم حقیقت نظر کنی
 تا نقش ناپسند نیفتد، در آینه
 تعریف ذات آینه، حدمن و تو نیست
 آئینه را بس است ستایشگر، آینه
 زیر فشار حادثه ام استخوان شکست
 انسان که زیر چکش آهنگر، آینه
 هم خسته شد زبان و هم آزرده شد قلم
 هان این حدیث، ختم نمایم، بر آینه

در رثاء ادیب پیشاوری

و ثوق الدوله در مرگ شادروان ادیب پیشاوری که ضایعہٗ جبران ناپذیری

برای عالم علم و ادب بشمار میرفته است قصیده‌ای سروده که یکی از بهترین و منسجم‌ترین اشعار اوست، این قصیده که در کمال قدرت و استحکام گفته شده است نمودار بارزی، از شئون علمی و ادبی ادیب فقید و تأثر و تألم عمیق گوینده قصیده رثائیه می‌باشد، اینک ما چند شعر گزیده از آن قصیده غرا را برای استفاده خوانندگان نقل می‌کنیم:

حیف و دریغ از ادیب

جیب بدرید هان، کاین فلک نا نجیب

یاک در یکتا که دید، ر بود ما را از جیب

ادیب پیشاوری، خفت مگر در ثری

که تا ثریا رسید اهل ادب را نجیب

حکیم روشنروان، ادیب پا کیزه جان

هم ز عمارا ز عیم، عم نقبا را نقیب

هم قلمش مشکریز، هم نفسش مشکبیز

در قلمش سحر ناب، در نفسش بوی طیب

سفسطه را کلک او سوره تبت یدی

فلسفه را فکراو، آیه ام یجیب

پرتو افکار او، دافع جهل بسیط

قوه برهان او، طارد شک مریب

اشارت لفظ او، شفاء طبع سلیم
 هدایت فکر او، نجات قلب کثیب
 بماند در شهر بد، نماند دور از خرد
 بزیست سالی نود، نخورد یکدم فریب
 عالم حس و مجاز، نباشد دیگر بساز
 کدسوی ملک فراز، رخت کشید از نشیب
 کالبد عنصری، ماند حلیف از ثری
 ناطقه جوهری، گشت فلک را نصیب
 دور شغالان رسید، چو خفت شیر عرین
 قرعه بدزاغان فتاد، چو بستدم، عندلیب
 که میدهد بعد او، تمیز قشر از لباب
 که میدهد غیر او، فرق غبی از لبیب
 کجاست دانای طوس، کجاست استاد بلخ
 کز او روایت کنند، رأی مصاب و مصیب
 محقق فاریاب، کو که کند در کتاب
 زینت هر فصل و باب، جمله قال الادیب
 مرگ در این روز گار داروی آلام ماست
 چون نشناسد کسی، از مَطْطیب، طیب

چون بشنید این وثوق، از پی پاس حقوق

آه بیفزود و گفت (حیف و دریغ از ادیب)

۱۳۴۳



غزلیات وثوق

وثوق با آنکه شاعری قصیده سرا بوده است و کمتر پیرامون غزل سرائی میگردیده و غزلهای او محدود و محدود میباشد، معذالك چون بر سمند سخن سوارکاری آزموده و چست بوده و بر انواع شعر تسلط کامل داشته است، غزلهای او نیز تا آنجا که من دیده و سنجیده ام زیبا و رقیق و مشحون بعواطف و احساسات شاعرانه، و خلاصه واجد صفات و خصائصی است که غزل باید از آن برخوردار و بدان آراسته باشد.

لحن و زبان وثوق هنگام غزلسرائی جز در چند مورد که غزل را نیز قصیده وار، بسبک خراسانی سروده است بشیرینی و عذوبت سبک عراقی که برای غزل مناسب تر است قرین و عجین میباشد و غزلهای او مانند دیگر انواع سخنش شیوا و دلپذیر از کار درآمده است.

در غزلهای وثوق گوشدهائی از اندیشه های عرفانی و فلسفی و احیاناً عشقی بچشم میخورد و همه جا سبک و سیاق غزل محفوظ و با کمال قدرت از عهد غزلسرائی برآمده است.

اینک برای نمونه، غزل بسیار قرص و شیوایی را که بسبک خراسانی
 سروده و بارها مورد استقبال شاعران و سخنوران معاصر قرار گرفته ولی
 هیچکدام نتوانسته‌اند نیکوتر از او بسرایند می‌آورم ،
 این غزل نشانه پختگی طبع و استحکام سخن و ثوق است !
 غزل

آوخ ز چرخ واژگون، وز عهد نامستحکمش
 از رنگهای گونه گون، و ز نقشهای درهمش
 آزار نیکان مطلبش، تیماردونان مذهبش
 از خون آنان مشربش، و ز خوان اینان مطعمش
 مهرش بالای جان من ، معموره اش ویران من
 خارا است در چشمان من، نسرین و شاه اسپرغمش
 جسم از فضایش دور به، چشم از لقایش کور به
 سیمای جان مستور به، از دیده نامحرمش
 زین بی حقیقت فرهی، کی سفله را باشد بهی
 گر تاج افریدون نهی، برفرق و دیهیم جمش
 روزی بر آیم زین سلب، جان و ارهانم از تعب
 چون نیستم افزون طلب، شاید اگر گیرم کمش
 حال غزل شیوای دیگری از و ثوق بشنوید که بسبک عراقی و در نهایت زیبایی
 و طلاق سروده شده و یکدینا مضمون در خلال ابیات آن نهفته است ، این

غزل‌پند آمیز آنقدر روان و شیواست که اگر کسی قصاید مظنن و ثوق را
شنیده باشد مشکل‌باور میکند که این غزل از طبع همان گویندهٔ قویما یه‌ای
تراوش نموده است که آن قصائدغرا از آن اوست .

خنك آنكس كه نباشد پی آزار کسی
بار بر کس ننهد گر نبرد بار کسی
رشك یکسونهد و پاکدلی پیشه کند
نشود سرد دل از گرمی بازار کسی
آنکه را خنده بگفتار و بکردار رواست
چه زند خنده بگفتار و بکردار کسی
دل کدهست آینهٔ غیب خدا، عیب بود
که شود آینهٔ عیب کس و عار کسی
عیب خود بنگر و بر عیب کسان خرده بگیر
که حساب تو نپرسند ز رفتار کسی
گوهر آدمی اندیشهٔ وی باشد و بس
جز بدان پی‌توان برد بمقدار کسی
گوهر خویش بپرداز ز زنگار هوس
رنگ بروی مهل از درهم و دینار کسی
کر نه در اندک و بسیار کسانت طمع است
چند گوئی سخن از اندک و بسیار کسی

سعی کن تا نغزائی گره از بیخردی
 چون بدانش نگشائی گره از کار کسی
 بگذر از جامه نو گر گفت از مایه تهی است
 زیب اندام مکن جامه و دستار کسی
 کام بردوخته از میوه شیرینت به است
 که نظر دوخته بر شاخه پربار کسی
 غزلهای وثوق ، غالباً پخته و شیوا و بالحن و زبان و ترکیبات مخصوص غزل
 یعنی لحن و زبانی که با طاق و عذوبت آمیخته باشد، اداشده است که این
 خود نمودار بارزی از هنرمندی و تسلط شاعر بر انواع سخن میباشد ،
 وثوق دروادی شگرف است: قبلاً از پادشاهان سخن نیز گام نهاده و در استقبال
 از دوتن از استادان مسام غزل، یعنی سعدی و حافظ، چند غزل زیبا سروده است
 که الحق خوب از عهده برآمده است !...
 من باز هم برای استفاده بیشتر خوانندگان عزیز ، يك غزل شیوا و عارفانه
 وثوق را، که الفاظ زیبا و معانی رسا ، هر دو در آن ، در حد کمال جلوه گری
 مینماید ، میآورم ، آری ، اینگونه سخنان و این نمط اشعار است که جائی
 برای وثوق در جمع سخنوران گروه سوم باز کرده است !

یار هم نفس

شهری و دیاری که در آن هم نفسی نیست
 گر لندن و پاریس بود، جز قفسی نیست

بلبل چه کند ، گر بقفس خوی نگردد

چون در چمن و باغ ، به جز خار و خسی نیست

ناچار ، دل از خانه بریدیم ، چو دیدیم

در خانه بجز خانه برانداز کسی نیست

بگریز از این مردم کین جوی هوسناک

در دل چو تورا کینه و در سر هوسی نیست

در بند کسان بودن مارنج عبث بود

آسودگی آنراست که در بند کسی نیست

پیشی و پسی تابع تشخیص جهات است

آنجا که نباشد جهتی ، پیش و پسی نیست

بال و پر این لاشخوران نزد خردمند

بیش از پرو بال پشدا یامگسی نیست

استقبال و ثوق از استادان مسلم غزل :

در دیوان مرحوم وثوق الدوله ، چند غزل دیده میشود که در استقبال از غزلهای شیوای دو استاد بی رقیب غزل ، سعدی و حافظ ، سروده شده است و اگر این نکته را در نظر بگیریم که گام نهادن در این وادی شگرف کار هر سخنپردازی نیست ، باید گفت مرحوم وثوق باتهور و اعتماد بقدرت طبع و نیروی قریحه خویش ، دلیرانه در این راه قدم نهاده و در حد خود از عهده این مهم ، چنانکه هاتف اصفهانی در قصیده یائسیه خویش گفته

من به نیروی تو در میدان نظم آویختم
هیچ دانی با که؟ با چون انوری کندآوری

بخوبی برآمده است .

غزلی که در صفحه ۴۹ آثار و ثوق تحت عنوان «چاک پیراهنش» با این مطلع
آغاز میگردد .

مگر که چشمه حیوان نهفته دردهنش

که جان زنده دلان، زنده کرد از سخنش .

مسلماً در استقبال غزل معروف سعدی که مطلعش این است

رها نمیکند ایام در کنار منش

که داد دل بستانم زبوسه از دهنش

سروده شده و نیز در صفحه ۶۴ آثار و ثوق غزلی که مطلعش این است

عبرتی گیر زشداد ، که چون ساخت بهشت

اندر آن پای نهشت و ز جهان رفت و بهشت

در اقتضای غزل معروف خواجه :

عیب رندان مکن ای زاهد پا کیزه سرشت

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

گفته شده است .

و نیز در صفحه ۷۳ ، این غزل :

گردست دهد دیدار ، با یار دلاویزم

جان در نظرش بازم ، سردر قدمش ریزم

باستقبال غزل افصح المتکلمین سعدی :

یک روز بشیدائی، در زلف تو آویزم

ز آن دولب شیرینت، صد شور بر انگیزم

سروده شده است و نیز در صفحه ۷۹ غزل زیر

تو هزار جلوه کردی و هنوز در حجابی

چه شرارها فروزی، چو بر افکنی نقابی

در استقبال غزل شیخ شیراز با این مطلع :

سر آن ندارد امشب، که بر آید آفتابی

چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی

پرداخته شده است و باز هم در صفحه ۹۷

براند یار جفاکار بازم از در خویش

ز ما چه دید که ما را ندید در خور خویش

در استقبال غزل شیخ با این مطلع است

گرم قبول کنی و بر برانی از بر خویش

نگردم از تو، و گر خود فدا کنم سر خویش

غزل مستزاد

و ثوق الدوله در جمیع صنوف سخن طبع آزمائی نموده است ، یکی از آثار

برجسته او غزل مستزاد معروف است که در استقبال مستزاد مرحوم

احمد اتابکی متخلص به امیر سروده است و انصافاً خوب از عهده برآمده

است، باید باین نکته توجه داشت که پس از آنکه احمد اتابکی غزل مستزاد

معروف خود را ساخت آنقدر مورد توجه و تحسین سخن شناسان قرار گرفت
 که گروه بيشدارى آنرا استقبال كردند ولى با اينكه بايد گفت هيچيك
 نتوانسته اند به اتابكى برسند، در آن ميان وثوق الدوله بهتر و زيباتر از همه
 استقبال كنندگان از عهده برآمده و در آن جمع، غزل مستزاد و وثوق چون
 گل خوش رنگ و بوئى جلوه بيشترى کرده است !!

اکنون غزل مستزاد احمد اتابكى متخلص بامير رامينگارم !!

ماه، بر آنند که چون روى تست - ادعاست
 مشک ستايند که چون موى تست - اين خطاست
 آنکه قد دلکش رعنای سرو - اى تذرو
 گفته که چون قامت دلجوی تست - نارساست
 هر مه نو، چند شبى را هلال - باملال
 روى نمايد که چو ابروى تست - بدنماست
 آنکه چنين گفت که ياقوت ناب - ز آب و تاب
 هم گهر لعل سخنگوى تست - کم بهاست
 خلد برين هم اگر اى رشك حور - بى قصور
 آب و هوايش چو سر کوى تست - باصفاست
 هيچ ندانى ز چه هر صبحدم - اى صنم
 باغ پر از عطرتو و بوى تست - از صباست

عاشق بیچارهٔ تو زیر تیغ - ای دریغ
 هر چه کند زحمت بازوی تست - دست و پا ست
 با همد جور و ستم، ای بی نظیر - گر امیر
 میل دلش از همه کس سوی تست - با وفا ست

حال مستزاد و ثوق الدوله را که اگر به اصل سر مشق نرسد چیزی
 هم از آن کم نمی‌آورد و بضر قاطع از جمیع استقبال کنندگان برتر است
 بشنوید !!

گر گذری هست و نه در کوی تست - بر خطاست
 ورنظری هست و نه بر روی تست - نا بجاست
 آنکه بسنجید رخت را بماء - ز اشتباه
 گفت که همسنگ ترازوی تست - از تو کاست
 و آنکه بدان نرگس شهبازی باغ - بهر لاغ
 گفت که چون نرگس جادوی تست - بی حیا ست
 و آن گل صدر برگ و همه برگ و ساز - گر نه باز
 برگ و نوایش ز گل روی تست - بینوا ست
 شیوهٔ بد خوئی و ناز و عیب - ای حبیب
 گر همه گویند که آهوی تست - این خطاست
 خالق تو یکسر همه قهر است و کین - دلنشین

باهمه گر جور و جفا، خوی تست - دلرباست
منع تو شوقم دهد ای نوش لب - درطلب
منع که از لعل سخنگوی تست - اقتضاست

مثنویهای وثوق

در دیوان وثوق الدوله مثنویهای چندی با بهجور واوزان مختلف
بنظر میرسد که مانند دیگر صنوف شعر اوسالم و بی عیب و درحد خود
شایان توجه است !

این مثنویها که اکثراً اخلاقی و مشتمل بر پند و اندرز و مورث تنبیه
و عبرت است معمولاً با داستانی آغاز و با نتیجه‌ای پندآمیز و عبرت انگیز
پایان می‌یابد !

در میان این مثنویها يك منظومه مفصل و عالی بنام (تقدیر) وجود
دارد که از فرط شیوایی بیان و تازگی اندیشه و مضامین عرفانی و فلسفی
و اخلاقی دلپذیری که در آن بکار رفته است شهرت عجیبی حاصل نموده
و در حقیقت گل سرسبد اشعار وثوق بشمار میرود .

این مثنوی بنا به آئینه معروف است شأن نزولی دارد و گویا همین منبع
الهام بوده است که طبع شاعر را برانگیخته و چنین اثر جاویدی را پدید
آورده است .

میگویند وقتی وثوق الدوله، از منصب صدارت برکنار و معروض
انواع حمله‌ها و هجومها و ناسزاها و بیثانها قرار گرفت بادلای افسرده و

روحی پشمرده بقصد جلالی وطن ، در فصل زمستان ، آهنگ سفر
 فرنگستان نمود، چون گردونه حامل شاعر به نزدیکی کرمانشاهان رسید ،
 ناکهان گاوی وحشی به گردونه حمله ور شد و با شاخ تیز آبدان آنرا سوراخ
 کرد و گردوندرادرهم شکست و وثوق را درمانده و سر در گریبان، درمیان
 سوز سرما دردل بیابان برجای گذاشت !

این حادثه در روح پرشور و دل ملول شاعر اثر نامطلوبی کرد و او را
 بیاد بازیها وزیر و زبرهای تقدیر روزگار و کج رویهای فلک ناسازگار
 افکند و در نتیجه هجوم این افکار، مثنوی بدیع (تقدیر) ساخته و پرداخته
 گردید !

من اینك برای نمونه چند شعر از آن مثنوی بسیار جذاب را
 که از مشرب عرفان و منش فلسفی شاعر آب میخورد، میاورم و خوانندگان
 را بخواندن تمام آن منظومه شیوا که در صفحه ۳۲ دیوان وثوق تحت
 عنوان (تقدیر) درج گردیده است، توصیه میکنم

تقدیر

چون بد آید هر چه آید بد شود
 يك بالا ده گردد و ده صد شود
 آتش از گرمی فتد، مهر از فروغ
 فلسفه باطل شود، منطق دروغ
 کور گردد چشم عقل کنجکاو
 بشکند گردونه ای را شاخ کاو

پهلوانی را بغلطانند خسی
 پشهای غالب شود بر کرکسی
 نیکبختا نراست ابر فرودین
 زیب بخش ملک و مشاطه زمین
 تیره بختا نراست باران بهار
 سیل خرمن کوب و برق شعله بار
 آن یکی چون مرغ پرد برائیر
 در نورددش جهت را روی وزیر
 ند بلا دامی براهش افکند
 ند کمند حادثه بر روی تند
 این یکی آهستد پیماید رهی
 لغزدش پائی و افتد در چهی
 این یکی را آب، سیل خانه کوب
 آن یکی را مرکب سهل الر کوب
 خاک، آن را نیشکر بار آورد
 این یکی را حنظل و خار آورد
 این یکی را آتش افروزد چراغ
 بردل آن یک، نهد چون لاله داغ
 آن یکی را باد، پیک مرده بر
 این یکی را حامل رنج و خطر

راستی ماهیت تقدیر چیست
 یا که با تقدیر بد تدبیر چیست
 بخت‌ها را چیست اصل اختلاف؟
 عسرِ نا شایسته و بسرِ گزاف
 ای که گوئی فرط ادراک و خرد
 منشأ اقبال و ادبارت بود
 باز گواین عقل و ادراک از کجاست
 که مناط بخت و اقبال شماست
 طبع زاد این راز کی آنرا بلید
 مایه هر چیز را، طبع آفرید
 اصل این بد پاک و اصل آن پلشت
 از ازل بود آنچه زیبا بود و زشت
 زشت‌رو، گر غازه کرد و سمه بست
 چون بستی، گشت ظاهر هر چه هست
 اصل فطرت در حقیقت ذات تست
 شکل ظاهر، صورت مرآت تست
 خلق را تعلیم بیش و کم کنند
 لیک استر را کجا آدم کنند
 چون خوش آمد فتنه‌ها خامش شود
 خارها گل، ناخوشیها خوش شود

دردها درمان و هجرانها و حال
 زهرها تریاق و نقصانها کمال
 یار کردند از ثریا تائری
 سعد افتد، هم زحل هم مشتری
 باز این تدبیرها انبجام کار
 بر نیاید با قضای روزگار

قطعات و مفاوضات شعری و تفنن‌های ادبی

قطعات و ثوق الدوله مانند قصائد و غزلیات و مثنویات او منسجم و زیبا و خوش‌مضمون و دلربا است، اصولاً سخنوریکه برخنگ سخن‌سوار باشد و شعر نیکو سراید، هر چه بگوید بدیع و دلنشین از آب درآید، مرحوم و ثوق الدوله که دامنه‌ی معاشرتش با جمیع اصناف و طبقات از مردان اجتماع و سیاستمداران گرفته تا افراد عادی و مردم کوچه و بازار وسعت داشته است و با خاص و عام و عارف و عامی، دم‌خور بوده است، در درازنای عمر و طول مدت حیات طبعاً با فضلا و شعرا و مصاحبان و معاشران خویش تماس‌های ادبی پیدا می‌کرده که آن تماسها موجب تفنن‌های ادبی و شعری می‌گردیده است.

مردی دانشمند و شوخ طبع و جهان‌نیده و سرد و گرم چشیده‌ای مانند

و ثوق، با اکثر شاعران و سخنوران معاصر خویش باب طیبیت و مزاح باز کرده و اشعاری، بمناسبت‌های مختلف، بین او و یارانش رد و بدل گردیده است

که شمه‌ای از آنها در دیوان او دیده می‌شود و مقدار زیادی نیز پراکنده است که اگر همه گردآوری شود، فصل بدیعی از قطعات دلنشین و طیبیت‌های نمیکن، زیاده بر آنچه هست، تشکیل می‌دهد و ذخیره‌ی ارزنده‌ای بوجود می‌آورد

پاره‌ای از قطعات و ثوق بقدری پرمغز و مبتکرانه است که در ردیف
امثال سائره درآمده و بر سر زبان مردم افتاده است ، نمونه این نوع اشعار
قطعه زیر است که تحت عنوان (آئین چرخ) تضمین و در دیوان و ثوق بطبع
رسیده است .

چنین است آئین گردنده چرخ
که گه بر فرازد، گهی واهد
مناز، ار که تاجت بسر بر نهد
منال، ار که خارت بیا بر خلد
چو آید، بموئی توانی کشید
چو بر گشت ، زنجیرها بگسلد

و ثوق و اورنگ

آقای عبدالحمین اورنگ، شیخ‌الملک (معین الاسلام) سابق نوشته‌اند
در سال ۱۲۹۹ هجری شمسی که از راه بندر عباس بکراچی و از
آنجا با کشتی (باریتا) بسوی کویت میرفتم، میان کشتی، عکس جناب آقای
و ثوق الدوله را پیش دختر کاپیتان دیدم و در شکاف پیانو، چشمم بیک کارت
ویزیت آقای و ثوق الدوله خورد که چند روز پیش با همین سفینه مسافری
از راه هندوستان، بارو با عزیمت نموده بودند، کارت را برداشتم و خط آقای
و ثوق الدوله را که نوشته بودند (بیاد بد گذشتن در این کشتی این سطر را
یاد داشت نمودم) خواندم، بی درنگ قلم و کاغذ بر گرفتم و منظومه‌ای به بحر
مستقارب خطاب بایشان عرض و گفتم که هنگام حرکت از طهران، گویا برای
سبکبار بودن، ذوق سنگین خود را بجا گذاشتید و اگر ذوق همراه شما بود
از مسافرت با این کشتی شکایت نمی‌کردید ، بعد از چندی که بطهران
باز گشتم، نامه‌ای از آقای و ثوق الدوله در یافت داشتم که اشعار زیر در آن

مندرج بود ،

من ز دریاها گذشتم گرتودر گشتی نشستی
من نبستم دل بجیزی، گرتو بر هر چیز بستی
من زدم بردشت و دریا پشت پا از فرط همت
تو بهر چیزی که بگذشتی بچسبیدی دودستی
تو زمستی باز نائی، نی بهشیاری گرائی
گر مرا آغاز هشیاریست یا پایان مستی
از دریچه چشم من گربنگری، پیوسته بینی
هر چه زیبائست زشتی، هر چه بالائست پستی
از فروغی خیره گشتی، آه اگر چون من بدیدی
شعله‌های خیره ساز عقل و خرمن سوز هستی
بایدت دستور تقوی داد، بر ما خرقة پوشان
با چنین عنوان که داری، در چنین کسوت که هستی
تو معین شرع اسلامی و رندی پیشه کردی
عاقبت ای قاضی عدلیه، قانون را شکستی
لیک میباید نمودن شکر از آن زیبا رفیقی
کوبیاد یار دیرین، رنجه فرموده است دستی
آرزو دارم بمانی دیرواز آن خط زیبا
ارمغانها سوی ما چون زیره از کرمان فرستی

و ثوق وریحان

یحیی ریحان مدیر روزنامه گل زرد منطبعة تهران، زیر عنوان
(اصلاح اداری) قصیده‌ای خطاب بوثوق الدوله رئیس الوزرای وقت
ساخت که با این مطلع آغاز می گردد:

اندر آن ملك كه روى آردش اديار همی گرددش كار پريشیده بناچار همی
وثوق ، پاسخ منظومی بهمان وزن و قافیت سرود و برای ریحان فرستاد
كه چنین است.

آفرین باد بر یحان كه به نیروی خرد
نیک پی پرده، بكیفیت اسرار همی
هست اصلاح ادارات كلید در گنج
لیك خفته است، برای این گنج بسی مار همی
مارها، مفتخورانند كه هر لحظه شوند
بتداییر و حیل داخل هر كار همی
سائسی باید دانا و مدیری، پر دل
كه بكوبد، سرماران زیانكار همی

وثوق و لقمان الدوله

مرحوم دكتر لقمان الدوله ادهم، یکی از پزشكان نامی و متشخص
طهران بشمار می رفت كه هم طبیبی حاذق بود و هم رفیقی صادق، او با اكثر رجال
معاشرت داشت و با غلب شاعران، ارادت میورزید ، مرحوم ملك الشعرای
بهار از دوستان صمیمی آن مرحوم بشمار میرفت و در دیوان بهار اشعار فراوانی
در وصف لقمان الدوله ثبت و ضبط است ، مرحوم وثوق الدوله قطعه زیبائی
با چاشنی شیرینی از باره ای لغات و اصلاحات ترکی، برسم طیبیت برای لقمان ادهم
سروده كه بسیار ممتاز و لطیف است. شعر .

با یرام مبارك اولسون لقمان ادهمه

بادش همیشه دائر و معمور، محكمه

بادا مدام فوق اطبا مقام او

تا استن فقار بود زیر جمعه

دغوی طب زغیر تو بیجا و نارواست
 چون دعوی پیامبری از مسیاده
 از بوعلی فزونی و از رازی ارجحی
 آری، نتیجه هست اخص از مقدمه
 بدبخت آنکه او بمطب تو پانهاد
 یکسر ز آستان تو کندی جهنمه

يك قطعه زیبا

قطعات دل انگیزی از وثوق الدوله در گوشه و کنار پراکنده و در لوح
 خاطراین و آن ضبط است که متأسفانه پاره‌ای از آنها در دیوان نیست، من
 امیدوارم در تجدید طبع آثار برگزیده وثوق، توجه کافی مبذول گردد تا
 اینگونه آثار بدست آید و زینت بخش صفائح دیوان شود، یکی از آن آثار

قطعه زیبای زیر است :

پهلوانی

سپهر ابرزمت من آن پهلوانم
 که با چون توئی پهلوانی، توانم
 بچرخ ایفلک تا بچرخیم با هم
 که من در نبرد نه چون دیگرانم
 بهر سرد و گرمی، بهر سخت و سستی
 تو صدار، خود کرده‌ای امتحانم
 بهر حال در زیر چنگال قهرت
 اگر خورد گردد همه استخوانم

سپر نفکنم در نبرد تو نا کس
که من عجز را، کار مردان ندانم

وثوق الدوله و بهار

وثوق الدوله هنگام صدارت خود که قرارداد معروف ۱۹۱۹ را با انگلستان منعقد ساخته بود، از دوستان و پیروان سیاسی خود توقع داشت که در تبلیغ قرارداد و تسهیل اجرای آن با او همفکری و معاضدت نمایند ملک الشعرا بهار که از دوستان صمیمی و یاران سیاسی وثوق الدوله و قوام السلطنه بشمار میرفت و همواره حتی تا پایان عمر، نسبت بدین دو برادر وفادار مانده بود، باطناً بقرارداد مزبور معتقد نبود و مخالفت علنی با آنرا هم سودمند نمیدانست، ناچار در روزنامه نیم رسمی ایران که بهار، سمت مدیریت آنرا عهده دار بود، ستون آزادی برای بحث و انتقاد در اطراف قرارداد باز کرد و مقالات زیادی از اشخاص مختلف در موافقت و مخالفت با قرارداد انتشار داد، وثوق از این رفتار بهار باطناً رنجش خاطر حاصل نمود، در این میان مخالفان و دشمنان بهار نیز انتهاز فرصت کردند و نزد وثوق از بهار سعایت نمودند و آتش اختلاف را بین این دو یار دیرین دامن زدند، طرفین بازبان شعر در مقام کله گزاری برآمدند ولی کله گزاریهای این دو رجل سیاسی و ادبی، هیچگاه از مناظرات شعری و تبادل چند رباعی تجاوز نکرد.

بهار خطاب به وثوق گفت :

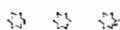
قلبم بحدیثی که شنیدی، مشکن
عهدم بخطائی که ندیدی، مشکن

تیغی که بدو فتح نمودی، بفروش
جامی که بدو باده کشیدی، مشکن
و ثوق جواب داد :

ای تیغ شکسته، من ترا بفروشم
وی جام فسرده، در شکستت کوشم
هنگام جدال، تیغ دیگر بگیرم
هنگام صبح، جام دیگر نوشم
بهار پاسخ داد :

ای خواجه و ثوق، وقت غرق تو رسد
هنگام خمود رعد و برق تو رسد
جامی که شکسته ای، پپای تو خلد
تیغی که فکنده ای، بفرق تو رسد
باز بهار گفت :

ای خواجه به خط بد دلی سیر مکن
خوبی را، بی برکت و بی خیر مکن
کاری که پس از سه سال همعهدی و صدق
با من کردی، دوباره با غیر مکن



نثر و ثوق الدوازه

در پایان دیوان و ثوق، نمونه‌هایی از نثر آن مرحوم بطبع رسیده است.
این آثار عبارتست از متن دوسخنرانی ممتع و پخته و ثوق که نخستین دربارۀ

فلسفه (سازت) فیلسوف شهرغرب و دومی راجع بزنان و آزادی نسوان
میباشد .

مقاله اولی نمونه‌ای از نثر پخته و وزین و نشانه عمق اطلاعات و
معلومات فلسفی و آگاهی و آشنائی وثوق الدوله بفلسفه غرب و فیلسوفان
آن دیار است و در مقاله دوم درباره زنان و آزادی آنان سخن گفته است
من چون وثوق الدوله را قبل از همه چیز شاعر میدانم، نیازی نمی بینم
که بحث مبسوطی، درباره چگونگی نثر و آثار منشور او بعمل بیاورم همینقدر
میگویم نثر وثوق سالم و بی عیب و قوی و پخته و عمیق است .

بخاطر ندارم کجا، نمونه‌هایی از نامه‌های خصوصی وثوق الدوله که
در مرور زمان با طراف و اکناف و افراد و اشخاص مختلف نوشته است
دریده‌ام که غالباً مسجع و زیبا و مانند شعرش خوش عبارت و محکم بود ،
باید همین‌طور هم باشد زیرا اثر قلم دانشمند سخن آوری چوق و وثوق با
آنهمه علم و اطلاع بمبادی ادب و احاطه بر موز و فنون زبان فارسی و آگاهی
از دقائق سخن و سخنوری و نکته سنجی، نمیتواند جالب و جاذب و درست نباشد
خوانندگان عزیز! در اینجا سخن مادر باره وثوق الدوله پایان مییابد،
من با اینکه کوشش کرده‌ام این رساله هر چه بیشتر بایجاز و اختصار گراید
از بس موضوع جالب بود، اندک اندک، رساله بکتاب مبدل شد و از آنچه
کمان میکردم مبسوط تر و مفصلتر گردید ولی باید اذعان کنم هنوز حق
مطلب ادا نشده است ، مقام ادبی مرحوم وثوق الدوله بسی بالاتر و بالاتر از
آنست که در این مختصر بگنجد و یا چون منی با بضاعت مرجاة ادبی و
خامه ناتوان، از عهده عهدهش بدر آید، ناچار به بحث خویش پایان میدهم و

امیدوار است، دانشمندان و محققان آینده، در این راه گامهای بلندتری بردارند و این نقیصه را جبران سازند و در بزرگداشت مقام ادبی و ثنوی تحقیقات و تتبعات کافی تر و وسیعتری بعمل آورند، تادین ادبیات را باین شاعر بزرگ ادا نموده باشند .

دوبیت شعر منسوب بوثوق

آقای ابوالحسن مستوفی که یکی از ستایشگران آثار و ثنوی هستند، دو بیت شعر منسوب به مرحوم و ثنوی الدوله بخاطر داشتند که از زبان مرحوم اعتماد شنیده اند و در دیوان و ثنوی موجود نیست .

از سیاق کلام و طرز سخن چنین بر می آید که این دو شعر، مطلع و شعری از غزلی بوده است که شاعر، در استقبال غزل شیوای شیخ اجل سعدی شیرازی سروده و متأسفانه بقیت اشعار در دست نمانده و فقط همان دو شعر که از سالها پیش در گنجینه خاطرات ایشان محفوظ مانده بود ، باقی مانده است گرچه بنظر من نحوه سخن کمتر زبان و ثنوی شباهت دارد ، معیناً صرفاً با احتمال آنکه این دو بیت، از آثار دوران جوانی آن مرحوم باشد، در ضبط آن امساك نورزید .

ای مرا پشت سر انداخته چون زلف پریش

با من آن کیده که بازلف خم اندر خم خویش

پادشاهان که شکرانه ندارند دریغ

گاهگاهی ز تفقد ، نظری بر درویش



در پایان ازدوستان ارجمندم آقایان محمدملکزاده و سرهنك
حسن حسینی نماینده مجلس شورای ملی، که در این راه مرا تشویق و
یاری کرده‌اند صمیمانه سپاسگزاری مینماید و توفیق و سعادت آن ذوات
محترم را از درگاه پروردگار یکتا خواستار است .

تهران - آبانماه ۱۳۴۳ خورشیدی

جمشید امیربختیاری

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۱۱	سلامت	سلامت
۱۱	۱۸	معاصران خویش	معاصرانش
۱۵	۱۴	اجتماعی و	اجتماعی و سیاست
۱۶	۹	دوران	دوران
۳۳	۱	خاک	خاک و
۳۳	۶	شراع	شراع و
۳۸	۱۶	وامی	داهی
۴۳	۲۱	شخ	شیخ
۴۶	۸	و بهتر	و بهتر از
۶۲	۱۱	ژاژفا	ژاژخای
۱۱۵	۱۲	عم	هم